بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره.

شعار مسلمین در غزوات

و همچنان باید دانست که هر لشکری را در جنگ شعاری است[1]، و شعار لشکر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب سخنی را تکرار کنند، تا دوست از دشمن بدانند و ضرب نابهنگام نرانند. همانا شعار اصحاب رسول خدا در جنگ بدر و جنگ اُحُد به روایتی «یا نَصرَاللهِ اِقْتَرِب» بود، یعنی: ای نصرت خدای نزدیک شو؛ و در جنگ بنی‌النَّضیر «یا رُوحَ‌القُدُس اَرِحْ» بود یعنی: ای روح القدس راحت بده؛ و در جنگ بنی‌قینقاع «یا رَبّ لایَغلِبَنَّکَ» بود، یعنی: الهی کفار بر سپاه تو ظفر نجویند، و در جنگ طایف «یا رِضوان» بود و در جنگ حُنین «یا بَنی‌عَبدِاللهِ» بود؛ و در جنگ احزاب «حم لایُنصَرُونَ» بود و در جنگ بنی‌قُرَیْظَه «یا سَلامُ اَسْلِمْهُم» بود و در جنگ مُرَیْسِعْ که جنگ بنی‌المُصْطَلِق است «اَلا اِلَی‌اللهِ الْاَمرُ» بود و در جنگ حُدیبیه «اَلا لَعنَةُاللهِ عَلَی الظّالِمینَ» بود؛ و در جنگ خیبر «یا عَلیُّ اَتیهُمْ مَنْ غَلَّ» بود. و در فتح مکه «نَحْنُ عِبادُاللهِ حَقّاً» بود و در جنگ تبوک «یا اَحَدُ یا صَمَدُ» بود[2].

و رسول خدای از اسب دوانیدن و شتر با هم گروگان نهادن و دوانیدن مضایقت نمی‌فرمودند، چه این کار از بهر جهاد قوتی و اعدادی[3] باشد و نخست حکم خدای

---

۱. شعار، در لغت به معنی پیراهن زیر و در اصطلاح کلمه یا جمله مخصوصی است که به طور قراردادی در جنگ وضع می‌کرده‌اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، مانند اسم شب.

۲. به روایت واقدی: شعارهایی که رسول خدا (ص) در جنگها داشتند چنین بود: در جنگ بدر «یا منصور اَمِت» و گفته‌اند که برای مهاجران شعار «بنی‌عبدالرحمن» و برای خَزْرجیان «بنی‌عبدالله» و برای اوسیان شعار «بنی‌عُبیدالله» را تعیین فرموده بود. در جنگ‌های اُحد و بنی‌نضیر و مریسیع شعار «اَمِت، اَمت» را تعیین کرد، و در خندق «حم لا ینصرون»، در قریظه و غابه و طائف شعاری معین نبود، و در جنگ حُنین همان شعار «یا منصور اَمِت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی‌عبدالرّحمن» و برای خَزْرجیان «بنی‌عبدالله» و برای اوسیان «بنی‌عُبیدالله» را تعیین فرموده بود. (مغازی، ۵/۱ ـ ۶).

۳. اعداد: تهیه دیدن و آماده کردن

چنان بود که صد (۱۰۰) تن مسلمان با هزار (۱۰۰۰) تن کافر جهاد کند و هرگز فرار نکند، پس خدای به فضل خویش آن حکم منسوخ کرد و چنان شد که صد (۱۰۰) تن مسلمان با دویست (۲۰۰) تن کافر غزا کنند و نگریزند، و اگر دشمنان از دو برابر افزون باشند، در این هنگام مسلمانان در آویختن[۱] و گریختن مختار باشند و رسول خدای زنان را در سفرهای جنگ، با خود کوچ می‌داد، از بهر آنکه جراحت‌رسیدگان را مرهم[۲] کنند و پرستار باشند.

اکنون بر سر سخن آئیم و ذکر غزوات و سرایا را هریک در جای خود معلوم و مرقوم داریم.

ذکر
غزوهٔ اَبْواء

همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج[۳] جهاد فرمود: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ**[۴]. و بدین آیت نیز تشیید قواعد مقابله و مبانی مقاتله فرمود: **أُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ و خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ.**[۵]

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داده، بر جهاد مشرکین یک جهت شد و نخستین غزوات، غزوهٔ اَبْواء بود که پس از هفتاد (۷۰) روز از سال دویم واقع شد.

و أَبْواء به فتح همزه و سکون بای موحده و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه. وهم دیهی دیگر در آنجاست که آن را وَدّان[۶] گویند. از اینجاست که این غزوه را غزوه وَدّان نیز گویند.

بالجمله رسول خدای سَعْد بن عُباده را در مدینه به خلیفتی بگذاشت و خود با جمعی از اصحاب، مقاتله با قریش و جهاد بنی‌ضَمْرة بن بکر بن عبدمناف بن کنانه

---

۱. آویختن: جنگ کردن
۲. مرهم: دوای روی زخم
۳. تهییج: برانگیختن و وادار کردن
۴. توبه، ۷۳: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.
۵. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و بر سر راهشان به کمین بنشینید و دستگیرشان کنید و به زندان بیفکنید.
۶. میان مکه و مدینه و از آنجا تا اَبْواء هشت میل است (س).

را تصمیم عزم داده، از مدینه بیرون شد و رایتی سفید راست کرده، به حمزة بن عبدالمُطّلب رضی‌الله عنه سپرد.

و در خبر است که اول علمی که در اسلام بسته شد، از بهر حمزه بود و جماعتی از اهل لغت «رایت» و «لوا» را به یک معنی دانند و آن را گاهی امیر جیش حمل می‌داد و گاهی دیگری برداشته، از پیش روی لشکر می‌رفت. و بعضی از ابن عباس روایت کنند که: رایت رسول خدای سیاه بود و لوای او سفید.

مع‌القصه رسول خدای با شصت (۶۰) تن از اصحاب طیّ مسافت کرده، به ارض ابواء درآمد، مَثنی بن عمرو الضَمْرِی که سیّد قبیلهٔ بنی‌ضَمْرِه و مهتر قریهٔ ابواء بود، چون این بدید، بیمناک شد و طریق مداهنه[1] و مصالحه سپرده، به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و کار به صلح انداخت، و رسول خدای، پانزده (۱۵) روز در ابواء بماند و بی‌آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود، عزم مراجعت فرمود:

سَرِیّة حمزة

و از پس آن، سَرِیّه[2] حمزة بن عبدالمُطّلب رضی‌الله عنه در شهر رمضان پیش آمد. و آن چنان بود که در مدینه سمر گشت[3] که جماعتی از قریش مراجعت از شام کرده، طریق مکه می‌سپارند. رسول خدای، حمزه را با سی (۳۰) تن از مهاجران[4] به نهب آن کاروان نامزد کرد، و علمی سفید بسته، اَبومَرْثَد [کنّاز بن حُصَیْن] غَنَوی را

---

۱. مداهنه: سازش

۲. سَرِیّه: لشکری که مأمور می‌شود، از پنج تن تا چهارصد تن را سریّه گویند (س).

۳. سمر گشت: مشهور شد

۴. واقدی گوید: سی سوار ـ که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند ـ روانه کرد از جمله پانزده نفر مهاجران: ابوعبیدة بن جرّاح، ابوحُذَیْفَة بن عُتْبَة بن رَبیعه، سالم بندهٔ ابی حُذیفه، عامر بن ربیعه، عمرو بن سُراقه، زید بن حارثه، کنّاز بن حُصین و پسرش مَرْثَد، اَنَسَه بندهٔ رسول خدای (ص) و چند مرد دیگر بودند و از انصار: اُبَیّ بن کعب، عُمارة بن حَزم، عُبادة بن صامت، عُبید بن اَوس، اوس بن خَولی، ابودُجانَه، مُنذِر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطبة بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر که نامهایشان را ضبط نکرده‌اند. (محمد بن عمر واقدی، مغازی، ج ۱، ۶).

علمدار لشکر حمزه فرمود. و حمزه جماعت خود را برداشته، از مدینه بیرون شد و بجانب سِیفُ‌الْبَحْر که از زمین جُهَیْنه است، تا به نزدیک ساحل بحر شام بتاخت و در آنجا با کفار دچار شد و مردم قریش سیصد (۳۰۰) تن بودند. و ابوجهل[۱] مهتر آن جماعت بود. چون خبر حمزه را بشنید، از در حزم[۲] مردم خود را برداشته، در دیهی که بدان اراضی اندر بود، درآورده جای کرد، و از بهر حرب کار راست کرده، به میدان جنگ درآمد. و از این سوی حمزه در برابر صف برکشید.

مَجْدِیّ بن عمرو جُهَنی، که مهتر دیه بود و با فریقین حلیف[۳] و طریق موالات[۴] داشت، اصلاح ذات بین را تصمیم عزم برگماشت[۵] از آن سوی ابوجهل را از صولت حمزه که از شیر شرزه[۶] دلیرتر بود؛ بیم داد و از این طرف به نزدیک حمزه آمد و عرض کرد که: اینک قریش سیصد (۳۰۰) تن مردم کارآزموده‌اند. تو باسی (۳۰) تن از بهر جنگ ایشان پسندیده نباشی.

بالجمله همی بگفت و از جانبین متردد گشت[۷]، تا آتش حرب را بنشاند. در این وقت اَبومَرْثَد گفت: من علم مسلمانان را بی‌غنیمتی بازنگردانم. حمزه فرمود: ساکت باش، در چنین رزمگاهی که مردم ما اندک‌اند و دشمن را عدّت[۸] و کثرت به کمال است، سلامت بهترین غنیمت است. این بگفت و آهنگ مراجعت فرمود. پس ابوجهل با کاروان خویش به مکه شد و حمزه با مردم خود به مدینه آمد و خبر آن سفررا در حضرت پیغمبر ﷺ مکشوف داشت. و رسول خدای مَجْدِیّ را در آن خیرخواهی تحسین[۹] فرستاد[۱۰].

---

۱. مهتر: بزرگتر
۲. برای احتیاط و ملاحظه کاری
۳. حلیف: هم‌سوگند
۴. موالات: دوستی
۵. تصمیم گرفت که طرفین را آشتی دهد.
۶. شرزه: خشمگین
۷. متردد گشت: رفت و آمد می‌کرد.
۸. عدت، بکسر اول به معنی عدد و شماره و به ضم اول به معنی اسباب و افزار جنگ است.
۹. تحسین: نیک شمردن و آفرین گفتن
۱۰. به روایت واقدی: چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدی سدّ میان دو گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروّت دیده‌اند و چون گروهی از خویشان مجدی به حضور پیامبر (ص) رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود. و بر آنها جامه پوشانید و چون صحبت از مجدی به میان آمد فرمود: نمی‌دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است. (مغازی، ۱/۶ ـ ۷).

سَریّة
اَبوعُبَیدَة بن حارث

و از پس آن سَریّهٔ ابوعُبَیْدة بن الحارث افتاد و آن چنان بود که: چون ابوجهل را با حمزه کار به صلح گذشت و به مکه رفت، قریش را انجمن کرده گفت: محمّد ﷺ دست به حرب گشاده و کار به مقاتلت افکنده، از آن پیش که او بر ما شام کند، ما باید بر او چاشت خوریم.[1] مردمان بر رأی و رویت[2] او درود فرستادند. پس دویست (۲۰۰) تن مرد جنگ گزیده کرد و عِکْرِمه پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم داد تا به آهنگ مدینه تاختن کنند و آنچه در زیان پیغمبر ﷺ توانند مسامحت[3] نفرمایند. پس عِکْرِمه از مکه بیرون شد؛ و از آن طرف خبر به پیغمبر آوردند که لشکر قریش از مکه سفر کردند، دور نباشد که آهنگ مدینه دارند.

رسول خدای، ابوعُبَیدة بن الحارث را با شصت (۶۰) تن سوار از مهاجرین، برای جهاد با ایشان مأمور داشت، و علمی سفید ببست و مِسْطَح بن اُثاثه را علمدار ابوعبیده فرمود. و این سَریّه به روایتی اول سَرِیّه بود.

و بعضی آورده‌اند که: در این سَریّهٔ، مسلم ابن اَبان، مولای ابابکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد در این سَریّه بود.

بالجمله مسلمانان از مدینه کوچ داده به عزم رزم قریش طیّ مسافت کرده، تا نیمه راه مکه بتاختند و کنار چاه أحْیا را لشکرگاه ساختند. روز دیگر لشکر قریش نیز برسید و تلاقی فریقین[4] شد. پس عِکْرِمة بن ابی جهل که قاید[5] و سرهنگ لشکر بود، و به روایتی ابوسفیان با مِکرَز بن الحَفص بن الاَحْنَف، ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند.

در این وقت مِقداد بن عَمْرو و عُتْبَة بن عَمْرو که اسلام خود را مخفی می‌داشتند و با لشکر قریش از مکه بیرون شده بودند، وقت را مغتنم دانسته، اسب برجهانیدند و از لشکر کفار جدا شده، به مسلمانان پیوستند. عِکْرِمة چون این بدید، خشم کرد و

---

۱. این جمله کنایه است از پیشدستی کردن.
۲. رویت: فکر و اندیشه
۳. مسامحت: کوتاهی و تنبلی
۴. دو لشکر به یکدیگر برخورد کردند.
۵. قائد: سردار و سرلشکر

حکم جنگ داد. پس هر دو لشکر کمان از قربان[1] برآوردند و یکدیگر را تیرباران گرفتند.

نخستین سعد بن ابی‌وَقّاص، تیری به سوی قریش گشاد داد و این شعر بگفت:

بیت

فَما یَعْتَدُّ رام فِی عَدُوٍّ بِسَهْمٍ یا رَسُولَ‌اللهِ قَبْلی
وَ ذٰلِکَ اَنَّ دِیْنَکَ دِیْنُ حَقٍّ وَ ذُوصِدْقٍ أَتَیْتَ بِهِ وَ عَدْلِ

و او اول کس بود در اسلام که تیر بر مشرکین انداخت و هنوز تیغی از نیام کشیده نگشت و حربی با شمشیر پیوسته نشده بود. کفار را در ضمیر آمد[2] که مسلمانان کمینی ساخته‌اند؛ و هم‌اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته، با این سپاه ملحق خواهند شد و کار به سختی خواهد رفت. اگرنه این است، هرگز این سپاه اندک با دویست (۲۰۰) تن دلیران قریش به جنگ درنمی‌آمد.

این اندیشه همی قوت گرفت، تا مجال ثبات و درنگ بر قریش مشکل افتاد. لاجرم پشت با جنگ داده، روی به فرار نهادند. مسلمانان چون بدیدند، آن را فوزی عظیم[3] شمرده، دیگر از دنبال ایشان تاختن نکردند. و از آنجا راه مدینه برداشته، به حضرت رسول خدای آمدند و قصهٔ خویش بگذاشتند. و این سَریّه در شهر شوال بود. و بعد از این سَریّه، ابوبکر بن ابی‌قحافه، این شعر از بهر قریش گفت:

أَمِنْ طَیْفِ[4] سَلْمیٰ بِالْبِطاحِ[5] الدَّمآئِثِ[6] أَرِقْتَ لِاَمْرٍ بِالْعَشیرَةِ حادِثِ
تَریٰ مِنْ لُوَیٍّ فِرْقَةً لایَصُدُّها عَنِ الْکُفْرِ تَذْکیرٌ وَ لابَعْثُ باعِثِ
رَسُولٌ اَتاهُمْ صادِقٌ فَتَکَذَّبُوا عَلَیْهِ و قالُوا لَسْتَ فینا بِماکِثِ[7]
اِذا مادَعَوْناهُمْ اِلَی الْحَقِّ أَدْبَرُوا وَ هرُّوا هَریرَ[8] الْمجْحِراتِ[9] اللَّواهِثِ[10]
فَکَمْ قَدْ مَتْنا فیهِمُ بِقَرابَةٍ و تَرْکُ التُّقیٰ شَیْءٌ لَهُمْ غَیرُ کارِثِ[11]

---

۱. قربان: جای کمان راگویند.
۲. در ضمیر آمد: به خاطر افتاد
۳. فوز عظیم: پیروزی بزرگ
۴. طیف: خیال و آمدن خیال در خواب.
۵. ابطح: آب رود سنگلاخ و جمع آن بطاح است.
۶. دمث: جای نرم ریگ‌ناک، دمائث جمع دمث.
۷. ماکث: درنگ کنند.
۸. هریر: به معنی بانگ و فریاد است.
۹. حُجْر: سوراخ سگ و دیگر سباع که برای خود کرده باشند.
۱۰. لهاث: زبان بیرون آوردن.
۱۱. غیرکارث: یعنی غیرمعتنابه.

فَاِنْ یَرْجِعُوا عَنْ کُفْرِهِمْ و عُقُوقِهِمْ فَما طَیِّباتُ الْحِلِّ مِثْلُ الْخَبائِثِ
و اِنْ یَرْکَبُوا طُغْیانَهُمْ و ضَلالَهُمْ فَلَیْسَ عَذابُ‌اللهِ عَنْهُمْ بِلابِثِ[1]
و نَحْنُ أُناسٌ مِنْ ذُوابَةِ[2] غالِبٍ[3] لَنا الْعِزُّ مِنْها فی الْفُرُوعِ[4] الْأَثابِثِ[5]

چون این شعر گوشزد جماعت قُریش گشت، در جواب او عبدالله بن الزِّبْعَری السّهمی، این بیتها بگفت:

أَمِنْ رَسْمِ دارٍ اَقْفَرَتْ[6] بِالْعَثاءِثِ[7] بَکَیْتَ بِعَیْنٍ دَمْعُها غَیرُ لابِثِ
وَ مِنْ عَجَبِ الْأَیّامِ وَالدَّهْرُ کُلُّهُ لَهُ عَجَبٌ مِنْ سالِفٍ ثُمَّ حادِثِ
لَجَیْشٌ[8] أَتانا ذی عُرامٍ[9] یَقُودُهُ عُبَیْدَةُ یُدْعیٰ فِی الْهَیاجِ بْنِ حارِثِ
لِیُتْرَکَ أَصْناماً بِمَکَّةَ عُکَّفاً مَواریثُ مَوْرُوثٍ کَرِیمٍ لَوارِثِ
فَلَمّا لَقَیْناهُمْ بِسِمْرٍ[10] رُدَیْنَةٍ[11] وَجُرْدٍ[12] عِتاقٍ[13] فی الْعَجاجِ لِواهِثِ[14]
وَ بَیْضٍ کَأَنَّ الرّیحَ تَحْتَ جِلالِها[15] عَلَیْها کُماةٌ کَاللُّیُوثِ الْعَوابِثِ[16]
فَکَرُّوا عَلیٰ خَوْفٍ شَدیدٍ وَ هَیْبَةٍ وَ أَعْجَبَهُمْ أَمْرٌ لَهُمْ أَمْرُ رایِثٍ[17]
وَلَوْ أَنَّهُمْ لَمْ یَفْعَلُوا ناحَ نِسْوَةٌ أَیاما لَهُمْ مِنْ بَینِ نَسْیءٍ[18] وَ طامِثِ[19]
وَ قَدْغُو دَرَت قَتْلیٰ یُخَبِّر عَنْهُمْ حَفِیٌّ[20] بِهِمْ أَوْغافِلٌ غَیرُ باحِثِ
فَأَبْلِغْ أَبابَکْرٍ لَدَیْکَ رِسالَةً فَما أَنْتَ مِنْ أَعْراضِ فِهْرٍ[21] بِماکِث
وَلَمّا تُجْبَ مِنی یَمینٌ غَلیظَةٌ تُجَدِّدُ حَرْباً حِلْفَةٌ[22] غَیرُ حانِثِ[23]

---

۱. لابث: درنگ‌کننده.
۲. ذوابه: جمع ذوائب.
۳. غالب نام مردی است از قریش.
۴. فرع: موی تمام.
۵. اثاثه: انبوه شدن موی.
۶. قفر: زمین بی‌آب و گیاه.
۷. عثعثه: بالای توده ریگ که بر آن گیاه نباشد.
۸. جیش: لشکر.
۹. عُرام الجیش: بسیاری لشکر.
۱۰. سمر: رمح را گویند.
۱۱. رُدینه: نام شهری نزدیک شام است و رمح رُدینی منسوب بدانجا است.
۱۲. جرد: کوتاه، تنگ موئی، مدح اسب است.
۱۳. عتاق: درگذشتن اسب از دیگران.
۱۴. لهث: به معنی تشنگی است.
۱۵. جل: پوشش ستور، جلال جمع آن است.
۱۶. عایث: شیر را گویند.
۱۷. ریث: درنگ کردن.
۱۸. یم: زن بیوه، ایاما جماعت نسیء: زنی که حیض او عقب بیفتد.
۱۹. طامث: زن حایض.
۲۰. حفی: به معنی مهربان است.
۲۱. فهر: نام مردی است.
۲۲. حلف: سوگند را گویند.
۲۳. حنث: گناه و خلاف کردن سوگند را گویند.

ابن اسحق، این جواب و سؤال را به ابوبکر و عبدالله نسبت کرده و ابن‌هشام و گروهی این شعرها را از ایشان ندانند.

سَریّه سعد بن ابی‌وقاص

بالجمله از پس آن در شهر ذیقعده، سَریّه سَعدبن ابی‌وَقّاص بود. و آن‌چنان افتاد، که خبر به مدینه آمد که کاروانی از قریش، برای تجارت مسافرند، پس رسول خدای ﷺ، سعد بن ابی‌وَقّاص را با بیست (۲۰) تن پیادگان از مهاجرین به قصد ایشان بیرون فرستاد و علمی سفید بسته، مقداد بن الاسود را علمدار آن مردم فرمود و با سعد فرمان کرد که: از منزل خَرّار[1] که قریب به زمین جُحْفَه است برنگذرد.

پس سعد مردم خود را برداشته به منزل خَرّار آمد، و در آنجا معلوم کرد که: روز گذشته قریش از آنجا گذشته‌اند، لاجرم به مدینه مراجعت کرد.

غزوهٔ بُواط

و پس از آن در شهر ربیع‌الاخر، غزوهٔ بُواط پیش آمد. و آن چنان بود، که خبر در مدینه آوردند که اُمَیّة بن خَلَفْ جُمَحی، با پانصد (۵۰۰) تن از قریش و دو هزار و پانصد (۲۵۰۰) نفر شتر مسافرند.

پس رسول خدای، سایب بن عثمان بن مَظْعُون را، و به روایتی سَعد بن مُعاذ را خلیفتی[2] بداد و در مدینه بگذاشت و علمی سفید راست کرد و به سعد بن ابی‌وقاص سپرد و او را علمدار لشکر فرمود و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب، از مدینه بیرون تاخت و به قصد کاروان قریش تا ارض بُواط[3] طی مسافت فرمود و با هیچ دشمن دچار نشد، زیرا که اُمَیّة با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود. لاجرم به سوی مدینه مراجعت فرمود.

---

۱. نام موضعی است قریب به زمین جُحْفه و نام اول وادی است، از اودیه مدینه.
۲. خلیفتی: جانشینی
۳. نام رشته کوهی در ناحیه خُشُب قریب به کوه رضوی و تا مدینه چهار روز راه بود.

غزوهٔ ذوالعُشَیْرة

و از پس آن در شهر جمادی‌الاولی، غزوهٔ ذوالعُشَیْره پیش آمد. و عُشَیره ـ به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه به اضافه حرف ذو ـ نام موضعی است در میان مکه و مدینه. و آن چنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی‌الله علیه و اله گشت که ابوسفیان با جماعتی از قریش از بهر تجارت مسافر شامند، پس اَبوسَلَمَة بن عَبْدالاَسَد المَخْزُومی را در مدینه خلیفتی بداد و با یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن و اگر نه دویست (۲۰۰) تن اصحاب راگزیده کرده ملتزم رکاب ساخت، و از مدینه بدر شد و ایشان را سی (۳۰) نفر شتر بود. و رایت جنگ را به حمزة بن عبدالمُطّلب سپرد.

و همه جا قطع مراحل کرده، به ارض ذوالعُشَیْره فرود شد. و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت، تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده‌اند، پس از آن منزل به سوی یمین یک منزل کوچ داد. و چون قریش را هم در آنجا نیافت، به اراضی سُقیاءالنَّخل[1] بتاخت، و آنجا درختی بزرگ بود که ذات‌السّماق نامیده می‌شد. پس در سایهٔ آن درخت فرود شد و نماز بگزاشت و دیکدان[2] بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیکدان برقرار است.

بالجمله هم از دنبال قریش، یک منزل دیگر بریدند و از آنجا به زمین ضَرْغَه[3] آمدند و از ضَرغَة به ارض صُحَیرالرّماد[4] شدند و همه جا فحص حال قریش می‌کردند و می‌رفتند. پس بر سر چاهی که مُشَیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم به صُحَیْر مراجعت نمودند.

بالجمله همه بیابان را از دنبال قریش بشتافتند وهیچ‌کس را نیافتند، لاجرم از آنجا راه برگرفتند و به ذات‌الشُّعَیر آمدند و لشکرگاه کردند.

در این وقت بزرگان بنی‌لحم که در نواحی ذوالعُشَیْره جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته، کار بر مصالحه و مداهنه نهادند.

---

۱. سقیاء: نام قریه‌ای است نزدیک جُحْفه و از آنجا تا جُحفه نوزده میل است (س).
۲. دیکدان: ظرف طبخ غذا.
۳. نام زمینی از بنی‌غطفان.
۴. صحیر (به صیغه تصغیر) منزلی است میان مکه و کوفه.

مُکنّی شدن
علی ﷺ به ابوتراب

و به روایت سنی و شیعی در این سفر، روزی علی ﷺ با عمار یاسر در سایهٔ نخلی خفته بودند. و رسول خدای بر بالین ایشان گذشت و روی با علی ﷺ کرده فرمود: قُمْ یا اَباتُرابٍ و به روایتی علی ﷺ، چون آن حضرت را بدید، بر پای خاست. پیغمبر فرمود: اِجْلِسْ یا اَباتُرابٍ یا اینکه فرمود مٰالَکَ یا اَباتُرابٍ از پس این سخن فرمود: یا علی ترا خبر دهم که بدبخت‌ترین مردم کیست؟ علی عرض کرد: بفرمای یا رسول‌الله! آن حضرت فرمود: یکی آن کس که ناقهٔ صالح را عقر[1] کرد، دیگر آن کس که رو و موی تو را به خون تو رنگین کند. این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی ﷺ همی کشید و گرد از جبین[2] مبارکش پاک همی کرد.

بالجمله در این سفر علی ﷺ کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر به مدینه آمد.

غزوهٔ
بدر اولی

و دیگر در شهر جمادی‌الاخرة غزوهٔ بدرالاولی[3] که هم آن را بدرالصغیر گویند، روی نمود. از این روی که خبر به پیغمبر ﷺ آوردند که کُرْز بن جابِرِ اَلْفِهْری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده، به سه منزلی مدینه آمدند، و شتران آن حضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع[4] مدینه برانده و به مکه بردند.

رسول خدای رایت جنگ را به علی ﷺ سپرد و خود با جمعی از مهاجر برنشسته، به منزل سَفْوان[5] که از نواحی بدر است، بر سر چاهی فرود شد و سه روز

---

۱. عقر: پی کردن، دست و پای شتر را بریدن.
۲. جبین: پیشانی
۳. بدر نام مردی بود که در میان مکه و مدینه چاهی چند حفر نمود، آن آبار و منزل به نام وی خواندند. و او بدر بن مخلد بن النضر بن کنانه است. و آن چاه را بدر گفتند به سبب استدارهٔ آن، یا آنکه آب در آن مانند بدر درخشان بود (س).
۴. مراتع: چراگاهها
۵. سَفوان: اودیه است از نواحی بدر.

آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت. لاجرم باز مدینه شد. و این وقت سلخ[1] جمادی‌الاخره بود.

سَریّه
عبدالله بن جَحْش[2]

و دیگر در غرّهٔ شهر رجب، سَریّه عبدالله بن جَحْش بن رباب اسدی برسید. و این عبدالله پسرعمهٔ رسول خدا ﷺ بود.

بالجمله پیغمبر در شب غرهٔ شهر رجب، بعد از صلوة عشا عبدالله بن جَحْش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد به نزد من حاضر شده که مرا با تو کاری است. پس بامداد با اَبی بن کعب به نزدیک آن حضرت حاضر شد.

پیغمبر ﷺ، سعد بن ابی وَقّاص الزهری، و عُکّاشَة بن مِحْصَن بن جرثان اسدی، و عُتْبَته بن غَزْوان بن جابر السُلمی، و أَبوحُذَیْفَة بن عُتْبَة بن رَبیعة ابن عبدشمس بن عبدمناف، و سُهَیل بن بَیْضا الحارثی، و عامر بن رَبیعة الوائلی، و واقد بن عبدالله الیَرْبُوعی، و خالد بن بُکَیر لَیْثی، و چند تن دیگر که جمله دوازده (۱۲) تن بودند، ملازم رکاب عبدالله فرمود. آنگاه ابی‌بن کعب را حکم داد تا رقعه برنکاشت. پس پیغمبر سر آن رقعه را خاتم برنهاد و به عبدالله داد و فرمود: پس از آنکه سه روز به سوی مکه کوچ دادی، مهر این رقعه را برگیر و بدانچه حکم شده، معمول دار و از اینان که با تو همراه‌اند اگر کسی از خدمت تو بازنشیند، زحمت مرسان.

پس عبدالله از مدینه بیرون شده، سه روز راه بپیمود، و روز سیم رجب آن نامه را بگشاد. در آن مرقوم بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم.

اما بعد سیر کن به نام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نَخْلَه فرود آئی و در آنجا مترصّد[3] کاروان قریش

---

۱. سلخ: آخر
۲. نام دیگر این سریّه، سریّه نَخلَه است، چنانچه واقدی با این عنوان نوشته است. و نَخلَه بستان عبیدالله بن معمر بود (مغازی، ۹/۱).
۳. مترصّد: منتظر

باش، شاید که از آن کاروان به خیری رسی. و باید که هیچ‌کس را به اکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد بازگردد.

عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت: مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه به سلامت بیرون شدن صعب است، هرکه را طلب شهادت در نهاد است، با من کوچ دهد والّا بازگردد که زجری و زحمتی نبیند. ایشان گفتند: ما فرمان خدای و رسول را بر سر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم. این بگفتند و تصمیم عزم دادند و به راه اندر آمدند.

در این وقت شتری که به نوبت بارگی سعد بن وَقّاص و عُتْبَة بن غَزْوان بود یاوه گشت[1] و ایشان به اجازت عبدالله، در فحص[2] شتر گم شده برفتند، و دیگران با عبدالله طیّ مسافت کرده، به بطن نخله فرود شدند و یک دو روز بیاسودند. ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بودند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند، و عَمْرو بن الحَضْرمی و حَکَم بن کَیْسان و عثمان بن عبدالله بن المُغَیره وبرادر او نَوْفَل بن عبدالله المَخْزُومی در آن قافله بودند.

چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد، بیمناک شدند و با یکدیگر همی گفتند: زودتر از اینجا کوچ باید کردن، تا مبادا این جماعت در حق ما کینی و کیدی کنند. عُکّاشَة بن مِحْصَن اسدی از میان لشکر اسلام خواست تا کفار را اغلوطه[3] دهد و به غفلت اندازد. پس سر خود را از موی بسترد و چنان بازنمود که مسلمانان قصد عُمره[4] دارند؛ و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند: این جماعت برای گذاشتن حج به مکه سفر کرده‌اند. و آسوده خاطر شتران خویش را به مراتع[5] رها کردند، و دیکدانها برای طبخ طعام نصب نمودند.

اما مسلمانان را شک همی بود، که آن روز سلخ رجب یا اول شعبان است، زیرا که در میان عرب، قتال در شهر رجب حرام بود، عاقبت وقعی بدین قانون ننهادند و ناگاه بر سر کفار تاختن بردند. از میانه واقد بن عبدالله تَمیمی، مردانه بکوشید و

---

۱. یاوه گشت: گم شد
۲. فحص: جستجو
۳. اغلوطه دهد: به اشتباه اندازد.
۴. عُمره: به معنی زیارت است و زیارت بیت‌الحرام را با شرایط مخصوص در شرع عُمره گویند (س).
۵. مرتع: چراگاه

عَمْرو بن الحَضْرمی[۱] را که از صنادید مشرکین بود، کمین نهاده خدنگی به سوی او گشاد داد تا بر مقتلش[۲] آمده مقتول گشت. و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله و حَکَم بن کَیْسان را اسیر گرفتند.

نَوْفَل چون این بدید، اموال و اثقال تمامت کاروان را گذاشته، راه فرار پیش گرفت. و مسلمانان بی‌مانعی غنایم را با اسیران برداشته، به جانب مدینه کوچ دادند. اما از آن سوی، چون خبر به مکه بردند که اموال کاروان به غارت رفت و عَمْرو مقتول گشت، قریش زبان به شنعت[۳] و سرزنش درازکردند و گفتند: محمّد ماه حرام را حلال انگاشت و در آن قتال روا داشت. و مسلمانانی که در مکه سکونت داشتند، از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را از بهر مسلمانان به فال بد گرفتند و گفتند: دیگر در میان محمّد و قریش آتش حرب سرد نشود. و این سخنان از این الفاظ تطیر[۴] می‌زدند و می‌گفتند: واقد، عمرو حضرمی راکشت، همانا وقود به معنی افروختن آتش است. پس وَ قَدَتِ الْحَربُ و از لفظ عمرو بر عمارت جنگ دلالت می‌جستند و می‌گفتند: عَمَرَتِ الْحَربُ و از لفظ حَضْرَمی، حَضَرَتِ الْحَرب می‌آوردند. و بدین هذیانات[۵] دل خوش می‌کردند.

مع‌القصه چون عبیدالله جَحْش، با مدینه نزدیک شد، خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و تاکنون آیت فرض خمس فرود نشده بود. و بعد از رفع خمس، آنچه ببود بر یاران خود قسمت نمود، و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت.

پس از قسمت غنایم، به مدینه درآمد و قصهٔ خویش با رسول خدای ﷺ بگذاشت. و آن حضرت از طعن مشرکین و تطیر جهودان نیز آگهی داشت، پس با عبدالله فرمود: من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید. این بگفت و حکم داد تا هیچ‌کس بدان غنایم دست فرا نبرد[۶] و همچنان اسیران محبوسان باشند، تا حکم خدای برسد.

---

۱. اسم حضرمی، عبدالله بود (س).
۲. مقتل: محلی از بدن که هنگام آسیب دیدن باعث کشتن می‌شود مانند گودی نزدیک گوش.
۳. شنعت: زشت‌گوئی
۴. تطیر: فال بد زدن
۵. هذیانات: سخنان یاوه
۶. فرا نبرد: دراز نکند

در این وقت اصحاب سَریّة، از کرده پشیمان بودند و روزی چند در تعب[۱] می‌زیستند که مبادا خدای بر ایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد: **یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فیهِ قُلْ قِتالٌ فیهِ کَبیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبیلِ‌اللهِ و کُفْرٌ بِهِ والْمَسْجِدالْحَرامِ و اِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَاللهِ والْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ.**[۲] یعنی: می‌پرسند تو را از شهر حرام و قتال در او، بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاری است و بازگرداننده است از راه خدا و کفر است، اما اخراج مردمان از مسجد حرام، بزرگتر است نزد خدا از آن، و فتنه بزرگتر است از قتل.

و هم آورده‌اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید: **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ**[۳] منسوخ شد.

بالجمله عبدالله بن جَحْش و اصحاب سَریّة از غم برستند و خوشحال شدند. و ابوبکر بن ابی‌قحافه این اشعار انشاد کرد. و هم به روایتی این اشعار عبدالله بن جَحْش راست:

یَعُدُّونَ قَتْلاً فِی ٱلْحَرٰام عَظیمَةً ... وَ أَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ یَرَی ٱلرُّشْدَ راشِدُ
صُدُودُکُم عَمَّا یَقُولُ مُحَمَّدٌ ... وَ کُفْرٌ بِهِ وَٱللّٰهُ رآءٍ وَ شاهِدُ
وَ اِخْراجُکُم مِنْ مَسْجِدِاللهِ اَهْلَهُ ... لَئَلّا یُرَی لِلّٰهِ فی ٱلْبَیْتِ ساجِدُ
شَفَیْنا مِن ٱبْنِ ٱلْحَضْرَمِیّ رِماٰحَنا ... بِنَخْلَةَ لَمّٰا أَوْقَدَ ٱلْحَرْبَ واقِدُ[۴]
دَمٌ وَٱبْنُ عَبْدِاللهِ عُثْمانُ بَیْنَنا ... یُنازِعُهُ غِلٌّ مِنَ ٱلْقِدِّ عانِدُ

آنگاه رسول خدای، خمس آن مال را بپذیرفت و آنچه بماند، هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود، پذیرفتار گشت. و به روایتی آن اموال موقوف بود، تا با غنایم بدر قسمت گشت.

---

۱. تعب: رنج و سختی
۲. سورهٔ بقره، ۲۱۷: از تو در بارهٔ جنگ در ماه حرام می‌پرسند، بگو جنگ امر گرانی است ولی باز داشتن از راه خدا، کفر ورزیدن به او و هتک حرمت مسجدالحرام و بیرون راندن ساکنان آن در نزد خدا گرانتر از آن است و فتنه شرک از کشتار هم بزرگتر است.
۳. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید. این آیه با: فَاِذا انسَلَخَ الْاَشهرالْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ (الی آخر آیه). یعنی: چون ماههای حرام پایان یافت هر کجا مشرکان را یافتید بکشید ... . از این رو با نزول آیه ۲۱۷ سورهٔ بقره، آیه ۵ سورهٔ توبه منسوخ شد.
۴. چون واقد آتش جنگ را برافروخت، نیزه‌های خود را از پسر حَضْرمی شفا دادیم (ب).

مع‌القصه از آن سوی مردمان مکه از بهر رهائی حَکَم بن کَیْسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند، رأی زدند و فدیهٔ ایشان را فراهم کرده، به مدینه فرستادند. و چون فرستاده ایشان به مدینه آمد و قصه خویشتن مکشوف داشت، رسول خدای فرمود: چندان بباشید که سعد بن ابی وَقّاص و عُتْبَة بن غَزْوان را که به طلب شتر یاوه گشتهٔ خویش رفته‌اند، بدانیم. اگر به سلامت دررسند، اسیران شما را رها کنیم و اگرنه به قصاص خواهند رسید.

چون بعد از روزی چند، به سلامت بازآمدند، رسول خدای حَکَم و عثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود. حَکَم بن کَیْسان اسلام آورد و در نزد آن حضرت، روز برد[1] تا در غزای بئر مَعُونه[2] شهید شد. و عثمان فدیه بداد و به مکه باز شد و عاقبت کافر بمرد.

غزوهٔ
بدر کبریٰ

و هم درین سال دویم هجرت، غزوه بدر کبری پیش آمد و آن را بدرقتال نیز گویند.

در خبر است که چون رسول خدای از مکه به مدینه هجرت فرمود، ابوجهل آن حضرت را بدین کلمات پیام فرستاد:

قالَ یا مُحَمَّد اِنَّ الخُیُوطَ الّتی فی رَاسِکَ هِیَ الّتی ضَیَّقَت عَلَیْکَ مَکَّة وَ رَمَت بِکَ اِلی یَثرِبَ وَ اِنّها لاتَزالُ بِکَ حَتّی تُنَفِّرِیکَ وَ تُحِنّکَ عَلی مایُفسِدُکَ وَ یُتلِفُکَ اِلی اَنْ تُفْسِدَهٰا عَلی اَهْلِها وَ تُصیلِهم حَرّنارِ تَعدَّیکَ طُورُکَ. وَ مٰا اَری ذٰلِکَ اِلّاٰ وَ سَیؤُلُ اِلی اَنْ تُثوِّرَ عَلَیکَ قُرَیْشاً ثَوْرَةَ رَجُلٍ وٰاحِدٍ لِقَصدِ اِثارِکَ وَ دَفع ضَرَرِکَ وَ بَلائِکَ، فَتَلقاهُمْ بِسُفَهٰائِکَ المُغْتَرّینَ بِکَ وَ یُساعِدُکَ عَلی ذٰلِکَ مَنْ هُوَ کافِرٌ بِکَ مُبْغِضٌ لَکَ فَیُلجِئُهُ اِلی مُسٰاعِدَتِکَ وَ مُضٰافِرَتِکَ خَوْفَةً لِاَنْ یَهْلِکَ بِهَلاکِکَ وَ

---

۱. روز برد: زندگی کرد

۲. بئر مَعُونه میان اراضی بنی‌عامر و بنی‌سلیم واقع است.

يَعطُبُ عِيالَهُ بِعَطبِکَ وَ يَفتَقِرُ هُوَ وَ مَنْ يَليهِ بِفَقْرِکَ وَ بِفَقرِ شيعَتِکَ، اِذْ يَعْتَقِدُونَ اَنَّ اَعداءَکَ اِذا قَهَرُوکَ وَ دَخَلُوا دِيارَهُمْ عَنْوَةً، لَمْ يُفَرِّقُوا بَينَ مَنْ والاکَ وَ عاداکَ وَ اصْطَلَمُوهُم بِاِصْطِلامِهِم لَکَ وَ اَتَوا عَلى عِيالاتِهِم وَ اَمْوالِهِم بِالسَّبى وَ النَّهبِ کَما يَأتُونَ عَلى أمْوالِکَ وَ عِيالِکَ وَ قَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ وَ بالِغَ مَنْ اَوْضَحَ.

خلاصهٔ معنی کلمات او چنان است که می‌گوید:

ای محمّد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت، مکه را بر تو تنگ ساخت و ترا به مدینه انداخت. و این صفت از تو دور نشود تا تو را به هلاکت نیفکند و قریش را هم‌دست و هم‌داستان بر تو نشوراند، تا زیان تو را از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو کنند، فریفته تو نیستند؛ بلکه در مساعدت تو ناگزیرند. چه بیم دارند که چون مقهور شوند[1] و لشکر دشمن به میان ایشان در شود، دوست از دشمن و خادم از خائن نداند. من اینک معذورم که تو را از زیان این امر بیم دادم و وخامت[2] این عمل را بازنمودم، دیگر تو دانی.

چون پیغام ابوجهل به پای رفت، رسول خدای با فرستادهٔ او گفت:

رسالت خویش را به نهایت بردی، اکنون پاسخ آن را فراگیر و بازگزار:

اِنَّ أَباجَهْلٍ بِالْمَکارِهِ وَالْعَطَبِ يُهَدِّدُنى، و رَبُّ الْعالَمينَ بِالنَّصْرِ والظَّفَرِ يَعِدُنى و جَزَاللهِ أَصْدَقُ وَالْقَبُولُ مِنَ اللهِ أَحَقُّ. لَنْ يَضُرَّ مُحَمَّداً مَنْ خَذَلَهُ أَوْيَغْضِبَ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ يَنْصُرَهُ اللهُ و يَتَفَضَّلَ بِجُودِهِ و كَرَمِهِ عَلَيْهِ. قُلْ لَهُ يا أَباجَهْلٍ! اِنَّکَ راسَلْتَنى بِما أَلْقاهُ فى خاطِرِکَ الشَّيْطانُ و أَنَا أُجيبُکَ بِما أَلْقاهُ فى خاطِرِى الرَّحْمٰنُ. اِنَّ الْحَرْبَ بَيْنَنا و بَيْنَکَ كائِنَةٌ اِلىٰ تِسْعَةٍ و عِشْرِينَ يَوْماً و اِنَّ اللهَ سَيَقْتُلُکَ فيها بِأَضْعَفِ أَصْحابى و سَتُلْقىٰ أَنْتَ و عُتْبَةُ و شَيْبَةُ وَالْوَلِيدُ و فُلانٌ فى قَليبِ بَدْرٍ مُقْتَلينَ. أَقْتُلُ مِنْكُمْ سَبْعينَ و أَئْسِرُ مِنْكُمْ سَبْعينَ. أَحْمِلُهُمْ عَلَى الْفِداءِ الثَّقيلِ.

می‌فرماید:

---

۱. مقهور شوند: شکست خورند.
۲. وخامت: بدی و ناگواری

ابوجهل مرا به مرگ بیم می‌دهد و خداوند به نصرت وعده می‌کند. همانا وعدهٔ خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن، بگو با ابوجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی، به تلقین[1] شیطان بود؛ و آنچه من گویم به فرمان رحمن است. از پس بیست و نه (۲۹) روز دیگر، آتش این حرب که در میان ماست زبانه زدن گیرد و تو به دست ناتواناتر مردم من کشته شوی و همچنان عُتْبَة و شَیْبَة و دیگر ولید بن عُتْبَه و تا هفتاد (۷۰) تن به شمار کرد، که این جمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند؛ و نیز هفتاد (۷۰) تن از شما اسیر شوند و رهائی ایشان بی‌فدیهٔ بزرگ صورت نبندد.

آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت او انجمن بودند، خطاب کرد و فرمود: اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف بدارم؟ گفتند: نیکو باشد. فرمود: آهنگ بدر کنید تا مصرع[2] هریک از قریش را چنان بنمایم، که هیچ بیش و کم نباشد.

نخستین علی علیه‌السلام عرض کرد: نعم بسم‌الله و دیگران گفتند: از اینجا تا بدر مسافت بسیار است، بی‌مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه و علف روزی چند را باید حمل داد، و یهود گفتند: ما در خانه‌های خویش آسوده‌ایم و بدین مشاهده حاجت نداریم.

پیغمبر فرمود: در این امر رنجی بر شما نیست. یک قدم بردارید و قدم دیگر در بدر بگذارید، که خدای زمین را از بهر شما درنوردد. در این وقت مؤمنین از در صدق، و مشرکین از بهر امتحان، قدم برگرفتند و قدم دیگر، خود را در بدر دیدند و در عجب شدند.

آنگاه فرمود: از چاه بدر به ذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمود: هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع فلان چندانکه هفتاد (۷۰) کس از مشرکین را بنمود که در کجا به خاک درافتند و قاتل او چه کس باشد.

آنگاه فرمود: بدانچه گفتم آگاه شدید؟ عرض کردند: چنین باشد. فرمود: این

---

۱. تلقین: یاد دادن ۲. مصرع: جای افتادن بر زمین

کلمات را رقم کنید[۱] و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد، آنگاه بی‌زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد.[۲] عرض کردند: ما را دوات و کتف[۳] در دست نیست. و فرمود: اینک ملائکه نگار می‌کنند.[۴]

قالَ: یا مَلائِکَةَ رَبِّی أُکْتُبُوا ماسَمِعْتُمْ مِنْ هٰذِهِ الْقِصَّةِ فی أَکْتافٍ وَاجْعَلُوا فی کُمِّ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ کَتِفاً مِنْ ذٰلِکَ. یعنی: ای ملائکهٔ پروردگار من، رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف، و در آستین هریک از ایشان کتفی بگذارید.

آنگاه آن جماعت را فرمود: در آستین خود فحص کنید[۵] پس هرکس دست برده، کتفی برآورد و صورت حال را در آن نگاشته یافت و قرائت کرد: ثُمَّ قالَ: إِنَّ ذٰلِکَ لَحَقٌّ کائِنٌ بَعْدَ ثَمانِیَةَ و عِشْرِینَ یَوْماً مِنَ الْیَوْمِ فی الْیَوْمِ التّاسِعِ وَالْعِشْرِینَ وَعْداً مِنَ اللهِ مَفْعُولاً و قَضاءً حَتْماً لاٰزِماً.

پس مردمان، ایام را به شمار گرفتند تا بیست و هشت (۲۸) روز سپری شده و روز بیست و نهم جنگ بدر پیش آمد و تمامت آن واقعه رابی‌کم و کاستی و فزایشی نظاره کردند.[۶] و سبب آن بود که در غزوهٔ ذوالعُشَیْرَة، چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت، چنانکه مذکور شد، جبرئیل علیه‌السلام مراجعت ایشان را با آن حضرت میعاد نهاد.[۷]

پس در این وقت که ابوسفیان با چهل (۴۰) تن از اعیان قریش از شام به سوی مکه مراجعت می‌کرد، و خبر ایشان در مدینه سمر[۸] گشت. رسول خدای، طَلْحَة بن عُبَیدالله [تَیْمی] و سعید بن زید بن عَمْرو بن نُفَیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون شده در راه یاوه[۹] شدند و راه به مقصد نبردند.[۱۰]

پس احمد بن عاصم الجُهَینی و عَدِیّ بن عمرو و به روایتی بَسْبَس بن عمرو و عَدِیّ بن اَبی اَلزَّغْبا، مأمور شدند و ایشان تاارض نَخْبار[۱۱] تاخته، در خانهٔ مردی که او راکَشَد جُهَیْنی نام بود، فرود شدند و کَشَد هر دو تن را به نهانی نگاه می‌داشت.

---

۱. رقم کنید: بنویسید
۲. دیدار خواهید کرد.
۳. کتف: شانه گوسفند که بر آن می‌نوشتند.
۴. نگار می‌کنند: می‌نویسند.
۵. فحص کنید: جستجو نمائید
۶. بی کم و زیاد دیدند
۷. وعده گذاشت.
۸. سمر: به معنی مشهور شدن است.
۹. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.
۱۰. راه راگم کردند و به مقصد نرسیدند.
۱۱. نخبار: نام موضعی است بالای ساحل.

یک شب از آن پیش که کاروان دررسد، احمد و عَدِیّ گوش فراداشتند دو زن را یافتند که با هم سخن می‌کردند، یکی گفت: آن زر که از من به وام گرفتی بازده. آن یک در جواب گفت: باش تا کاروان قریش برسد. کالای خویشتن می‌فروشم، وام ترا می‌گذارم.[۱] از ورود کاروان پرسش نمود، گفت: اِنّما العیر غَداً اَوْ بَعْدَ غَدٍ قَدْ نَزَلَت. یعنی: کاروان فردا یا پس از فردا برسد.

احمد و عَدِیّ چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کَشَد جُهَیْنی ایشان را مشایعت[۲] کرد تا از محل خوف بگذرانید.

اما از آن سوی چون ابوسفیان روز دیگر به بدر رسید. مَجْدیّ بن عَمْرو جُهَینی را یافت که در آنجا نزول کرده بود. چه رسم عرب بود که چون خبر ورود کاروان را در منزلی معلوم می‌کردند، علف و آذوقه بدانجا حمل می‌دادند و می‌فروختند و سود می‌بردند.

پس ابوسفیان از مَجْدی پرسش نمود که: هیچ از جواسیس و عیون[۳] محمّد ﷺ و دزدان یثرب خبر گرفته باشی؟ گفت: ندیدم مگر دو شتر سوار که در اینجا فرود شدند و متاره[۴] خویش را پرآب کرده کوچ دادند.

ابوسفیان بی‌توانی[۵] بدانجا شد و در بعرهٔ[۶] شتران نظاره کرد و یکی را بشکافت و پاره‌ای از استخوان خرما در آن یافت[۷]، سوگند یاد کرد که این شتران علف یثرب[۸] چریده‌اند. همانا جاسوسان محمّد بدینجا شده‌اند و دور نیست که لشکر او کمین نهاده باشند. این بگفت و راه بگردانید و به سوی شام مراجعت کرد تا ارض نَقرَه برفت و در آنجا ضَمْضَم بن عَمْرو خُزاعی را پیش خواند و شتری رونده بدو داد و او را به ده (۱۰) دینار زر سرخ اجرت گرفت، بدان شرط که از نَقْرَه تا مکه را که شش روزه راه است سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترکتاز مسلمانان بیاگاهاند تا برای حراست اموال خویش با لشکری گران به کاروان پیوندند.

---

۱. طلب ترا می‌پردازم.
۲. مشایعت: دنبال مسافر رفتن.
۳. عیون، جمع عین به معنی جاسوس.
۴. متاره: ظرف آبی که مسافر همراه خود می‌برد.
۵. توانی: سستی و تنبلی.
۶. بعره: پشکل، مدفوع
۷. مقصود هسته خرماست.
۸. یثرب: شهر مدینه.

آنگاه به اتّفاق عمرو بن عاص، کاروان را برداشته از کنار بحر پنج روزه به جَدّه آمد و از آنجا سه روزه به مکّه شد، چنانکه نه او از پیغمبر و نه قریش از او خبر داشتند. وقتی به مکه آمده، لشکر قریش بیرون شده بود، چنانکه مذکور می‌شود.

اما از آن سوی رسول خدای، چون ده (۱۰) روز از خروج احمد و عَدِیّ برفت، عَمْرو بن اُمّ‌مَکْتُوم را در مدینه به خلیفتی گذاشت و روز دوشنبه سیم شهر رمضان، قَیْس بن صَعْصَعَه را سردار پیادگان فرمود و نام اَبی صَعْصَعَه، عَمْرو بن یزید بن عَوف بن مَبْذُول است و یک میل راه از مدینه بیرون شده، بر سر چاه ابوعِنْبه خیمه زد.

و جوانان کم سال، مانند عبدالله بن عمرو و اُسامة بن زید و رافع بن خُدَیْج و اُسَید بن ظُهَیر و عُمَیر بن ابی‌وَقّاص و بَراء بن عازب و زید بن اَرْقم و زید بن ثابت را به مدینه بازشدن فرمود.[1] از میانه عُمَیر برادر خود سَعد بن ابی‌وقاص را برانگیخت تا از رسول خدای خواستار شد و او را ملازم رکاب ساخت و دیگران مراجعت کردند.

در این وقت عبدالله بن عَمْرو بن حَرام انصاری[2] عرض کرد: یا رسول‌الله! در این جنگ فتح تو را باشد که ما نیز وقتی با جهودان حُسَیکَه[3] جنگ داشتیم، در این مکان عرض لشکر دادیم و جوانان کم سال را بازفرستادیم. پس بر ایشان مظفر شدیم و غنایم آوردیم.

مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سُقیا فرود شد، اصحاب را فرمود: تا آب از چاه برآوردند و اول کس خود بنوشید و نماز بگزاشت و مردم مدینه را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: أَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْراهیمَ عَبْدُکَ وَ خَلیلُکَ و نَبِیُّکَ دَعاکَ لِاَهْلِ مَکَّةَ و اِنّی مُحَمَّدٌ عَبْدُکَ و نَبِیُّکَ، أَدْعُوکَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ: أَنْ تُبارِکَ لَهُمْ فی صاعِهِمْ و مُدِّهِمْ و ثِمارِهِمْ. أَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَیْنَاالْمَدینَةَ وَاجْعَلْ ما بِها مِنَ الْوَبا بِخُمٍّ أَللّٰهُمَّ اِنّی حَرَّمْتُ مابَینَ لابَتَیْها کَما حَرَّمَ اِبْراهیمُ خَلیلُکَ مَکَّةَ.

و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود: تا اصحاب روزه خود را بگشایند و مردم در

---

۱. دستور داد به مدینه بازگردند.
۲. متن: عبدالله بن عَمرو بن حِزام انصاری.
۳. حُسَیْکه: کوهی است نزدیک مدینه که منازل یهود بود.

اطاعت این امر تقاعد[1] ورزیدند. لاجرم روز دیگر بفرمود تا منادی ندا درداد که: یا مَعْشَرَ الْعُصْاةِ اِنّی مُفْطِرٌ فَافْطِروا.[2]

پس بعد از تأکید، مردم افطار کردند، از اینجاست که علمای شیعی گویند: اصحاب در زمان رسول خدای، بی‌فرمانی می‌کردند، عجب نباشد اگر بعد از آن حضرت عصیان کنند.

مع‌القصه رسول خدای به بازدید قَیْس بن اَبی صَعْصَعَه عرض لشکر داد.

اسامی لشکر بدر

چنان به صواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یک یک برنگارم، چه حدیث کرده‌اند که هنگامی ذکر اسامی ایشان، چون بندهٔ خواهنده، خدای را بخواند، مسئول او به اجابت مقرون گردد[3]. و بر زیادت از آن، من بنده بر خود فرض کرده‌ام که ناسخ‌التواریخ را چنان بنگارم که بعد از دیدار این کتاب مبارک، خوانندگان را به دیگر کتب کمتر حاجت افتد.

بالجمله اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چند تن که غایب بودند و مانند جنگجویان از غنائم بهره بردند، با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند: از جماعت مهاجرین، هشتاد و سه (۸۳) تن، و از جماعت اوس شصت و یک (۶۱) تن. و از جماعت خَزْرَج یکصد و هفتاد (۱۷۰) تن و قبال ایشان را نیز از یکدیگر بازنمائیم، بدین شرح که رقم می‌شود:

[مهاجرین بدر]

از مهاجرین قریش از جماعت بنی‌هاشم وبنی‌مُطّلب بن عبدمناف، دوازده (۱۱) تن بودند: اول: رسول خدا ﷺ. دویم: علی بن ابی‌طالب ؑ. سوم: حمزة بن

---

۱. تقاعد: بازنشستن از کار.
۲. ای گروه نافرمانان! من افطار کردم، شما هم افطار کنید.
۳. خواهشش برآورده شود.

عبدالمُطّلب. چهارم: زید بن حارثة بن شُرَحْبِیل الکلبی. پنجم: اَنسة الحبشی، مولای رسول‌الله ﷺ. ششم: ابوکَبْشة الفارسی مولای رسول‌الله. هفتم: ابومُرْثَد کنانة بن حُصَین. هشتم: مَرْثَد بن ابی‌مَرْثَد حلیف حمزه. نهم: عُبَیْدة بن الحارث بن عبدالمُطّلب. دهم: برادر عُبَیده، طُفَیل بن الحارث. یازدهم: برادر دیگرش حُصَین بن الحارث. دوازدهم: مِسْطَح، هو عَوف بن اَثاثَة بن عباد بن المُطّلب.

و شانزده (۱۶) تن از بنی عبدشمس بودند: اول: عثمان بن عَفّان بن ابی العاص بن اُمَیّة بن عبد شمس، دویم: ابوحُذَیفَة بن [عُتْبَة بن] ربیعة بن عبدشمس و اسم ابوحُذَیْفه، مِهْشَم [بود]. سیم: سالم مولی ابوحُذَیفه و مادر سالم ثَنیَّه دختر یُعْار بن زید بن سَبِیبَه است و بعضی گمان کرده‌اند که صَبِیح مولی ابی‌العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و در عرض راه مریض شد و او را اَبُوسَلَمَة بن عبدالاسدبر شتر خویش سوارکرده به بدر آورد. چهارم: از حُلفای بنی عبدشمس، عبدالله بن جَحْش بن رُباب‌الاسدی است. پنجم: عُکّاشَة بن مِحْصَن بن حرثان‌الاسدی. ششم: شجاع بن وَهْب اسدی. هفتم: برادرش عُقْبَة بن وَهْب. هشتم: یزید بن رَقیش بن رُباب الاسدی. نهم: برادر عُکّاشه، ابوسنان. دهم: پسرش سنان بن ابی‌سنان. یازدهم مِحْرَز بن فَضْلَة‌الاسدی. دوازدهم: رَبِیعَة بن اَکْثَم الاسدی. سیزدهم: از حُلفای بنی‌کبیر بن غنم، ثَقَف بن عمرو. چهاردهم برادرش مالک بن عمرو. پانزدهم: برادر دیگرش مُدْلِج بن عمرو و ایشان از آل بنی‌سُلیم‌اند. شانزدهم: حلیف ایشان اَبومَخْشِی الطائی و نام ابومَخْشِی، سُوَید بن مَخْشی است.

و از جماعت بنی‌نوفل بن عبدمناف، دو تن بودند: اول: عُتْبَة بن غَزْوان. دویم: خبّاب مولی عُتْبَة بن غَزْوان.

و از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَی، سه تن بودند: اول: زُبَیْر بن العَوّام بن خُوَیْلِد بن اسد. دویم: حاطب بن ابی بَلْتَعَة لَخْمِی و اسم اَبی بَلْتَعه، عَمرو است. سیم: سعد الکلبی مولی حاطِب.

و از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ، دو تن بودند: اول مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار بن قُصَی. دویم: سُوَیْبِط بن سعد بن حَرمَله.

و از بنی زهرة بن کلاب، هشت تن بودند: اول: عبدالرّحمن بن عبدالحارث بن زهره. دویم: سعد بن ابی‌وَقّاص و اسم ابی‌وَقّاص، مالک بن اُهَیْب زهری است.

سیم: برادرش عُمَیْر بن ابی‌وَقّاص. چهارم: حُلفای ایشان، مِقْداد بن عُمَر بن بَلْتَعَه. پنجم: عبدالله مسعود بن حارث. ششم: مسعود بن ربیعة بن عمرو؛ و از جماعت قاره و ایشان کماندار بودند. هفتم: ذوالشّمالین و اسم او عُمَیر بن عبد عَمْرو است. چون با دست چپ کار همی کرد و اَعسَر[1] بود، او را ذوالشّمالین می‌گفتند. هشتم: خَباب بن اَرَت از بنی‌تمیم و به روایتی از خُزاعه بود.

و از جماعت بنی‌تَیم بن مُرَّه پنج (۵) تن بودند: اول: ابوبکر و اسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیم و لقب او عَتِیق است. دویم: بِلال بن رَباح مولی ابوبکر، او را از اُمَیّة بن خَلَف خرید. سیم: عامر بن فُهَیْره، مولی ابی‌بکر. چهارم: صُهَیْب بن سِنان بن النّمر بن قاسِطْ، مولی عبدالله بن جَدْعان بن عَمْرو. پنجم: طلحة بن عُبَیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تَیم و او در شام بود، بعد از مراجعت رسول خدای از بدر برسید و پیغمبر او را سهم داد.

و از جماعت بنی‌مَخْزُوم بن یَقْظة بن مُرَّة، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبُوسَلَمة بن عبدالاسد و اسم او عبدالله است. دویم: شَمّاس بن عُثمان بن الشَّرِید، نام وی نیز عثمان بن عثمان است، از کمال بها و جمال، شماس نام یافت. سیم: اَرْقَم بن ابی‌الاَرْقَم و اسم اَبی‌الاَرْقَم، عبید بن مناف است. چهارم عَمّار بن یاسر عَبْسی است از قبیله مَذْحِج. پنجم: مُعَتِّب بن عَوف بن عامر و او حَلیف ایشان است از جماعت خُزاعه.

و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن کعب چهارده (۱۴) تن بودند: اول: عمر بن الخطّاب بن نَوْفَل بن عبدالعُزّی بن عبدالله بن قُرط بن رَباحْ بن رَزاحْ. دویم: برادرش زیدبن الخطّاب سیم: مِهْجَع مولی عمر بن الخطّاب و او از اهل یمن بود. چهارم: عمرو بن سُراقَةبن المُعْتَمِر بن اَنَس. پنجم: برادرش عبدالله بن سُراقَه. ششم: واقد بن عبدالله بن عبدمناف و او حلیف ایشان بود. هفتم: خَوْلی بن اَبی خَوْلی. هشتم: برادرش مالک بن ابی‌خَوْلی ایشان نیز از حُلفای ایشان بودند؛ و ابی‌خَوْلی از قبیلهٔ بنی‌عِجْل است. نهم: عامر بن ربیعه از قبیلهٔ عَنْزَ بن وائِل، حلیف بنی خطّاب است. دهم: عامر بن بُکَیر بن عبد یالیل. یازدهم: برادرش عاقل بن بُکَیر. دوازدهم: برادر دیگرش خالد بن بُکَیر. سیزدهم: برادر دیگرش اِیاس بن بُکَیر، ایشان نیز از حلفای بنی‌عَدّی‌اند.

---

۱. اعسر: مردی که با دست چپ کار کند.

چهاردهم: سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل، وی نیز بعد از مراجعت پیغمبر از بدر، از سفر شام برسید و بهرهٔ مجاهدین یافت.

و از جماعت بنی جُمَح عَمْرو بن هُصَیْص بن کعب پنج (۵) تن بودند: اول: عثمان بن مَظْعُون بن حَبِیب. دویم: پسرش سایب بن عثمان. سیم: برادرش قُدامة بن مَظْعُون. چهارم: برادر دیگرش عبدالله بن مَظْعُون. پنجم: مَعْمَر بن الحارث بن مَعْمَر بن حبیب بن وَهْب.

و از جماعت بنی‌سَهم بن عمر یک تن بود: خُنَیس بن حُذافَة بن قَیْس.

و از قبیلهٔ بنی‌عامر بن لُؤَیّ و از جماعت بنی‌مالک بن حَسْل بن عامر، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبواُسَیرة بن ابودِرْهَم بن عبدالعُزّی. دویم: عبدالله بن مُخَرَّمة بن عبدالعُزّیٰ بن اَبی قَیْس. سیم: عبدالله بن سُهَیل بن عَمْرو بن عبدشمس. چهارم: عُمَیر بن عوف مولای سُهَیْل بن عَمْرو. پنجم: سعد بن خَوله و او از مردم یمن و حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی‌حارث بن فِهر، پنج (۵) تن بودند: ابوعُبَیدة بن عبدالله بن الجرّاح و اسم ابوعُبَیده عامر است. دویم: عمرو بن الحارث بن زُهَیر. سیم: سُهَیل بن وَهْب بن ربیعه. چهارم: برادرش صَفْوان بن وَهْب. پنجم: عَمرو بن اَبی‌سَرْح بن ربیعه.

و این جماعت که شمرده شد هشتاد و سه (۸۳) تن بودند و ابن‌اسحق که از صنادید مورخین است، بر این رفته است. و بعضی از علمای تاریخ، شمار مهاجرین را در بدر هشتاد و شش (۸۶) تن گفته‌اند و این سه کس را افزوده‌اند: اول: وَهْب بن سعد بن اَبی‌سَرْح. دویم: حاطِب بن عمرو و ایشان از جماعت بنی‌عامر بن لُؤیّ بن غالب‌اند. سیم: غَیّاظ بن اَبی‌زُهَیر و او از جماعت بنی‌حارث بن فِهر است.

[انصار بدر
از قبیله اَوس]

اکنون بازآئیم به قبایل انصار و نخستین از مردم اَوس برشماریم. همانا از جماعت اَوس بن حارثة پانزده (۱۵) تن بودند:

اول: سعد بن مُعاذ بن النُّعمان بن امرء القیس بن زید بن عبدالاَشْهل. دویم: برادرش عمرو بن مُعاذ بن النُّعمان. سیم: حارث بن اَوس بن مُعاذ بن النعمان. چهارم: حارث بن اَنس بن رافع بن امرءالقیس. پنجم: سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبدالاَشْهل. ششم: سَلَمَة بن سَلّامة بن وَقَشْ بن زُغْبَة بن زَعْوَراء بن عبدالاَشْهل. هفتم: سَلَمَة بن ثابت بن وَقَشْ. هشتم: رافع بن زید بن کُرْز بن سَکَن بن زَعْوَراء. نهم: حارث بن ضِرْمَة بن عَدِیّ، از جماعت بنی‌عَوف بن خَزْرَج، حلیف ایشان بود. دهم: محمّد بن سَلَمَة بن خالد بن عَدیّ، از جماعت بنی‌حارث بن الحارث. یازدهم: سَلَمَة بن اَسلَم بن حَریش بن عدی، از جماعت بنی‌حارث بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند. دوازدهم: اَبُوالْهَیْثَم بن التَّیِّهان. سیزدهم: برادرش عُتْبَة بن التَّیِّهان. چهاردهم: به روایتی عَتِیک ابن التَیّهان. پانزدهم: عبدالله بن سَهل از بنی‌زَعْوَرا و به روایتی از قبیلهٔ غسّان است.

و از جماعت بنی‌ظفر که نسب به سواد بن کعب می‌بردند دو تن بودند: اول: قَتادَة بن النُّعمان بن زید بن عامر بن سواد. دویم: عُبَیْدَة بن اَوس بن مالک بن سواد و او را مُقْرِن می‌گفتند: لاَنَّهُ قَرَنَ اَرْبَعَةَ اَسری یَومَ بَدرٍ.

و از جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه (۳) تن بودند: اول: نَضْرِ بن الحارث ابن عبد. دویم: مُعَتِّب بن عبد. سیم: عبدالله بن طارق از جماعت بنی‌بَلِی حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی‌حارث بن خَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن سعد بن عامر بن عدی، به روایتی مسعود بن عبد سعد است. دویم: اَبُوعَبس بن جُبَیر بن عمرو[1]. سیم: اَبُوبُرْدة بن نیار، و اسم او هانی است از مردم بنی‌بَلِی، حلیف ایشان است.

و از جماعت بنی‌عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس از قبیلهٔ بنی‌ضُبَیْعَة بن زید ابن مالک بن عوف پنج (۵) تن بودند: اول: عاصم بن ثابت بن القیس بن اَبُوالاَفْلَح بن عِصْمَة بن مالک بن اُمَیَّة بن ضُبَیْعَة بن زید. دویم: مُعَتِّب بن قُشَیر بن مالک بن مُلَیل[2] ابن زید بن العَطّاف بن ضُبَیْعَة. سیم: ابومُلَیل[3] بن الاَزْعَر بن زید بن العَطّاف بن

---

۱. واقدی: اَبُوعَبس بن جَبر (مغازی، ۱/۱۱۷).
۲. متن: مَلِیک بن ...
۳. متن: ابومَلِیک.

ضُبَیْعَه. چهارم: عمرو بن سعید بن الاَزْعَر و به روایتی او را عُمَیر بن مَعْبَد گفته‌اند. پنجم: سَهْل بن حَنِیف بن واهب بن الْعُکَیم.

و از جماعت بنی‌اُمَیّة بن زید بن مالک، نه (۹) تن بودند: اول بَشیر بن عبدالمنذر بن زبیر بن زید بن اُمَیّه. دویم: رَواعة بن عبدالمنذر بن زبیر. سیم: سعد بن عبید بن النّعمان بن قَیس. چهارم: عُوَیم بن ساعده. پنجم: رافع بن عَنْجده. گویند: عَنْجده نام مادر اوست. ششم: عبید بن ابی‌عبید. هفتم: ثَعْلَبة بن حاطب. هشتم: ابالبابة بن بَشیر بن عبدالمنذر. نهم: حارث بن حاطب بن عمرو بن عبید. گویند: ابالبابه و حارث با رسول خدای، بیرون شدند و ایشان را از منزل روحا فرمان مراجعت به مدینه رفت و پیغمبر ﷺ هر دو تن را از غنایم بهره مجاهدین فرمود.

و از جماعت بنی‌عبید بن زید بن مالک، هفت (۷) تن بودند: اول: اَنِیس بن قَتادَة بن ربیعة بن خالد، دویم: از حلفای ایشان از مردم بنی‌معن بن عدی بن جُدْرة بن عَجْلان بن ضُبَیْعَه. سیم: ثابت بن اَقْرَم بن ثَعْلَبة بن عَدیّ بن العجلان. چهارم: رِبْعِی بن رافع بن زید بن الحارثة بن جُدْرة بن العَجلان. پنجم: عبدالله بن سَلَمَة بن مالک بن الحارث بن عَدیّ بن العَجْلان. ششم: زید بن اَسلم بن ثَعْلَبة بن عَدِیّ بن العَجلان. هفتم: عاصم بن عَدیّ بن جُدْرة بن العَجلان، او را رسول خدای نیز باز مدینه فرستاد و بهرهٔ مجاهدین داد.

و از جماعت بنی‌ثَعْلَبة بن عَمْرو بن عوف، هفت (۷) تن بودند: اول: عبدالله بن جُبَیر بن النُّعمان بن اُمَیّه. دویم: عاصم بن قَیْس بن ثابت بن النُّعمان. سیم: اَبُوصَباح ثابت بن النُّعمان. چهارم: برادرش اَبُوحَنه و به روایتی ابوحبّه وهم گفته‌اند: امرءالقیس المبرّک بن ثَعْلَبه. پنجم: سالم بن عُمَیر بن ثابت بن النُّعمان و به روایتی ثابت بن عمرو بن ثعلبه. ششم: حارث بن النعمان بن اُمَیّه. هفتم: خَوّات بن جُبَیر بن النّعمان. وی را نیز رسول خدای بازفرستاد و بهرهٔ مجاهدین داد.

و از جماعت بنی جَحْجَبی بن کُلْفَة بن عوف دو تن بودند: اول: منذر بن محمّد بن عُقْبَة بن اَجْیَحة بن الجُلاح. دویم: از حلفای ایشان از بنی‌انیق، اَبُوعَقِیل بن عبدالله بن ثَعْلَبه.

و از جماعت بنی‌غَنم بن اَسلم بن امرءالقیس بن مالک بن اَوْس پنج (۵) تن بودند: اول: سعد بن خَیْثَمة بن الحارث. دویم: مُنْذِر بن قُدامه. سیم: مالک بن قدامة

بن عَرْفَجَه. چهارم: حارث بن عَرْفَجه. پنجم: تَمِیم مولای بنی غَنم و به روایتی مولای سعد بن خَیْثَمه.

و از جماعت بنی‌معویة بن مالک بن عوف سه (۳) تن بودند: اول: جابر بن عَتِیک ابن الحارث بن قیس. دویم: مالک بن نُمَیْله از مردم بنی‌مُزَینُه حلیف ایشان بود. سِیم: نُعمان بن عِصْر نیز حلیف ایشان بود از جماعت بَلِی.

و این جمله از قبایل اوس آنچه به شماره شد شصت و یک (۶۱) تن باشد.

[انصار بدر از قبیلهٔ خَزْرَج]

اکنون به جماعت خَزْرج بازآئیم. همانا از بنی‌خَزْرَج بن حارثة بن ثَعْلَبه چهار (۴) تن بودند: اول: خارجة بن زید بن اَبی‌زُهَیر بن مالک بن امرءالقیس. دویم: سعدابن ربیع بن عمرو بن اَبی‌زُهَیر. سیم: عبدالله بن رَواحَة بن امرءالقَیْس. چهارم: خَلّاد بن سُوَید بن ثَعْلَبة بن عمرو بن حارثة بن امرءالقیس.

و از جماعت بنی‌زید بن مالک بن ثَعْلَبه دو (۲) تن بودند: اول: بشیر بن سعد بن ثَعْلَبه. دویم: برادرش سِماک بن سعد.

و از جماعت بنی‌عَدیّ بن کعب بن الخَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: سُبَیْع بن قیس بن عِیْشَه. دویم: برادرش عبّاد بن قَیْس. سیم: عبدالله بن قیس.

و از جماعت بنی‌اَحْمَر بن حارثة بن ثَعَلَبه یک تن بود: یزید بن حارث ابن قیس.

و از جماعت بنی‌جُشَم بن حارث بن خَزْرج و زید بن حارث چهار (۴) تن بودند: اول: خُبَیب بن یَساف بن عُتْبَة بن عَمْرو. دویم: عبدالله بن زید بن ثَعْلَبه. سیم: برادرش حُرَیْث بن زید. چهارم: سُفیان بن بِشر و به روایتی بشیر.

و از جماعت بنی‌جدادة بن عوف چهار (۴) تن بودند: اول: تَمیم بن یُعار بن عَدیّ. دویم: عبدالله بن عُمَیر از بنی‌حارثه و به روایتی عبدالله بن عُمَیر بن عدی بن امیة بن جداده. سیم: زید بن النَّمر بن قَیْس بن عَدیّ. چهارم: عبدالله بن عُرفُطة بن امیة بن جداده.

و از جماعت بنی‌الاَبْجَر و ایشان بنی‌جُدْرَة بن عوف بن حارث بن خَزْرَجند یک

تن بود: عبدالله بن رَبیع بن قَیْس بن عَمرو بن عباد بن الأبْجَر.

و از جماعت بنی‌عَوف بن خَزْرَج از طایفه بنی‌عبید بن مالک بن سالم بن غَنْم ابن عوف بن خَزْرَج و ایشان را بنی‌حُبْلی گویند، چه نسب به سالم بن غَنم بن عَوف می‌رسانند و سالم را به جهت عظم بطن حُبْلی می‌نامیدند و ایشان دو (۲) تن بودند: اول: عبدالله پسر عبدالله بن أُبَی بن مالک بن الحارث بن عُبَیْدالله، مشهور بـه ابـن سَلُول و سَلُول نام مادر ابن ابی است. از این روی گاهی عبدالله را ابن سَلُول می‌گفتند و گاهی به اسم پدر خوانده می‌شد، عبدالله بن أُبَیّ می‌نامیدند و او مـنافق بـود و پسرش که نیز عبدالله نام داشت، مؤمن و موحد بود. دویـم: اوس بـن خَـولی بـن عبدالله بن الحارث ابن عبید بود.

و از جماعت بنی‌جَزِی بن عَدِیّ بن مالک شش (۶) تن بودند: اول: زید بن وَدِیْعَة ابن عَمْرو بن قَیْس بن جَزِیْ. دویم: عُقبة بن وَهَب بن کَلْدَه حلیف ایشان بود و او از بنی‌عبدالله بن غَطَفان است. سیم: رِفاعَة بن عمرو بن زید. چهارم: عامر بن سَلَمَة بن عامر، حلیف ایشان بود از مردم یمن. ابن هشام گوید: او عَمْرو بن سَلَمَه نام داشت، از مردم بَلِی و قبیلهٔ قُضاعه است. پنجم: ابوخَمِیْصَه مَعْبَد بن عَبّاد بن قُشَیر. ششم: عامر بن البُکَیر، وی نیز حلیف ایشان است. ابن هشام گوید: عامر بن العکـیر نـام اوست. وهم گفته‌اند: عاصم بن العُکَیر.

و از جماعت بنی‌سالم بن عوف بن عمرو یک تن بود: نَوْفَل بن عبدالله بن فَضله.

و از جماعت بنی‌اَصْرم[1] بن فُهَیر بن ثَعْلَبة بن غَنم بن سالم بن عوف و این غَنم به روایت ابن اسحق، پسر سالم است و به روایت ابن هشام برادر سالم است. ایشان دو تن بودند: اول: عُبادة بن الصّامت بـن قَـیْس بـن اَصْـرم. دویـم: بـرادرش اوس بـن الصّامت.

و از جمله بنی دَعد بن فُهَیر بن ثعلبة بن غنم یک تن بود: هوالنعمان بن مالک بن ثعلبه. این نعمان را قَوْقَل گفتند. و از جماعت بنی‌قُرْیُوش بن غَنم بن اُمَیّه و به روایتی غَنم بن ثابت است و قُریوس با سین مهمله نیز وارد است.

و از جماعت بنی‌مَرضَخَة[2] بن غَنم یک تن بود و هو مـالک بـن‌الاحشـم[3] ابـن

---

۱. متن: بنی‌اَضْرم بن فُهَیر.
۲. متن: بنی‌مُرْضَحَه.
۳. واقدی: مالک بن دُخشم (مغازی، ۱۲۱/۱).

مَرْضَخَه.

و از جماعت بنی‌لوی بن سالم[۱]، سه (۳) تن بودند: اول: ربیع بن اِیاس بن عمرو بن غنم. دویم: برادرش وَرَقة بن ایاس. سیم: عمرو بن اِیاس، حلیف ایشان بود، از اهل یمن. ابن هشام گوید: نام مادر ایشان غُضَیْنَه و پدر ایشان عَمْرو بن عماره است.

و دیگر از جماعت خزرج پنج (۵) تن بودند[۲]: اول: مُجَدر و اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن رَمْرَمه است. دویم: عباد بن الخشخاش بن عمرو بن رَمْرَمه است. سیم: بحّاف بن ثَعْلَبة بن خَزَمَه[۳]. چهارم: عبدالله بن ثعلبة بن خَزَمَه. پنجم: عُتبة ابن ربیعة بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی‌ساعدة بن کعب بن الخَزْرَج، از قبیلهٔ بنی‌ثعلبة بن الخَزْرَج ابن ساعده دو (۲) تن بودند: اول: اَبُودُجانه و هو سمّاک بن خَرَشَه[۴]. ابن هشام گوید: سِماک بن اوس بن خَرَشَه. دویم: مُنْذر بن عمرو بن خنیش. ابن هشام گوید: عمرو بن خنیش.

و از جماعت بنی بدیّ بن عامر بن عوف دو (۲) تن بودند: اول: ابواُسَید [ساعدی، نامش] مالک بن ربیعة بن البدیّ. دویم مالک بن مسعود و هو ابوالبدیّ و به روایتی مسعود ابن البدی.

و از جماعت بنی‌طَریف بن الخَزْرَج بن ساعده پنج (۵) تن بودند: اول: کعب بن خُمان بن ثَعْلَبة، از حلفای ایشان از مردم جُهَیْنه. ابن هشام گوید: کعب بن جَمّاز و او از غُبْشان بود. دویم: حمزه. سیم: زیاد. چهارم: بَسْبَس و ایشان بنوعمروند. ابن هشام گوید! ضَمْره و زیاد پسرهای بِشْرند. پنجم: عبدالله بن عامر از قبیله بَلِیّ.

و از جماعت بنی‌جُشَم بن الخزرج از مردم بنی‌سَلَمَة بن سعد بن علی، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: خِراش بن الصَّمَت بن عَمْرو بن الجَموح. دویم حُباب بن مُنْذَر

---

۱. واقدی: از بنی‌لوذان بن غنم (مغازی ۱/۱۲۱).
۲. واقدی گوید: دیگر هم‌پیمانان ایشان [= بنی‌لوذان بن غنم] از بَلیّ و بنی‌غُضَینه: مُجَذَّر بن ذِیار بن عمرو، عبدة بن حسحاس بن عمرو [متن ما: عباد بن خشخاش بن عمرو بن رَمْرَمه]، بَحّاث بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و هم‌پیمان آن دو از قبیلهٔ بَهراء که نامش عتبة بن ربیعة بن خلف بود (مغازی، ۱/۱۲۱ ـ ۱۲۲).
۳. مغازی: بحّاث بن ثعلبه (۱/۱۲۲).
۴. واقدی: سِماک بن خرشة بن لوذان و در جنگ یمامه کشته شد (مغازی، ۱/۱۲۲).

بن الجَموح. سیم: عُمَیر بن الحُمام بن الجَموح. چهارم: تمیم مولی خِراش بن الصَّمَت. پنجم: عبدالله بن عمرو بن حَرام. ششم: مُعاذ بن عَمْرو بن الجَموح. هفتم: مُعوّذ بن عَمْرو بن الجَموح. هشتم: خلّاد بن عَمْرو بن الجَموح. نهم: عُقْبَة بن عامر بن تالی. دهم: حبیب بن اَسْود مولای ایشان. یازدهم: ثابت بن ثَعْلَبة بن زید، و این ثعلبه را جَذع گفته‌اند. دوازدهم: عُمَیر بن الحارث بن ثعلبه. ابن‌هشام گوید: عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبة.

و از جماعت بنی‌عُبَید بن عَدیّ بن غَنم بن کعب، نه (۹) تن بودند: اول: بِشْر بن البَراءِ بن مَعْرُور بن صَخْر بن خَنْسا. دویم: طُفَیل بن مالک بن خَنْسا. سیم: طفیل بن نُعمان بن خَنْسا. چهارم: سِنان بن صَیْفی بن صَخْر بن خَنْسا. پنجم: عبدالله بن جُدْرَة بن قَیْس ابن صَخْر بن خَنْسا. ششم: عُتْبَة بن عبدالله بن صَخْر بن خَنْسا. هفتم: جبّار بن صَخْر بن اُمَیّة بن خَنْسا. هشتم: خارجة بن حِمْیر. نهم: عبدالله بن حِمْیر، خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند.

و از جماعت اَشْجَع از قبیلهٔ بنی‌دُهْمان و از جماعت بنی‌خُناس بن سنان بن عبید هفت (۷) تن بودند: اول: یزید بن مُنْذِر بن سَرح بن خُناس. دویم: مَعْقِل بن مُنْذِر بن سَرْح بن خُناس. سیم: عبدالله بن النعمان ابن بَلْدَمَه ـ و بلذمه بذال معجمه نیز آمده است ـ چهارم: ضحاک بن حارثة بن زید بن ثعلبه. پنجم: سواد بن زُرَیق بن ثعلبة. ابن هشام گوید: سواد بن رُزَم بن زید بن ثعلبه. ششم: مَعْبَد بن قَیْس بن صَخْر بن حَرام. ابن هشام گوید: معبد بن صیفی بن صخر بن خرام. هفتم عبدالله صخر بن حَرام.

و از جماعت بنی‌نعمان بن سنان بن عبیدالله، چهار (۴) تن بودند: اول: عبدالله بن ابن مناف بن النعمان. دویم: جابر بن عبدالله بن رِیاب بن النعمان. سیم: خُلَیْدة بن قیس بن النعمان. چهارم: نعمان بن سنان مولای ایشان.

و از جماعت بنی‌سواد بن تمیم بن کعب بن سَلَمه ثم من بنی‌حَدِیْدَة بن عمرو بن غَنم بن سواد. ابن هشام گوید: عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غَنم نام داشته باشد چهار (۴) تن بودند: اول ابوالمُنْذر و هویزید بن عامر بن حَدِیْدَه. دویم: سَلیم بن عمرو بن حَدِیْدَه. سیم: قَطْبَة بن عامر بن حَدِیدَه. چهارم: عَنْتَره مولای سَلیم بن عمرو. ابن هشام گوید: عَنْتَره از بنی‌سَلیم بن منصور است، از جماعت

بنی‌ذَکوان.

و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن نابی بن عَمْرو بن سوادبن غَنم شش (۶) تن بودند: اول: ثَعلَبة بن غَنْمة بن عَدِی. دویم: عَبْس بن عامر بن عَدِیّ. سیم: اَبُوالْیُسْر، هو کَعْب بن عمرو بن عباد بن عَمْرو بن غَنْم بن سواد. چهارم: سَهْل بن قَیْس بن نابی بن کَعْب بن قَیْس بن کَعْب بن سواد. پنجم: عمرو بن طَلْق بن زید بن اُمَیّه. ششم: مُعاذ بن جَبَل بن عمرو بن اَوْس.

و از جماعت بنی‌نصر بن عامر هفت (۷) تن بودند: اول قَیْس بن مِحْصَن بن خالد بن مُخَلّد و به روایتی قیس بن حَصَین. دویم: ابوخالد، هو حارث بن قیس بن خالد بن مُخَلّد. سیم: جُبَیر بن اِیاس بن خالد بن مُخَلّد. چهارم: ابوعباده، و هو سعد بن عثمان بن خَلْدة بن مُخَلّد. پنجم: برادرش عقبة بن عثمان. ششم: ذَکوان بن عبد قَیْس بن خَلْدة بن مُخَلّد. هفتم: مسعود بن خَلْدَة بن عامر بن مُخَلّد.

و از جماعت بنی‌خالد بن عامر بن زُرَیق یک تن بود و هو: عبادة بن قیس بن عامر بن خالد.

و از جماعت بنی‌خَلْدَة بن عامر بن زُرَیق پنج (۵) تن بودند: اول: اَسْعَد بن یزید بن فاکِهَة بن یزید بن خَلْدَة. دویم: فاکَهة بن بشر بن الفاکِهَة بن زید بن خَلْدَة. ابن هشام گوید: بِشْر بنِ فاکِهَة. سیم: معاذ بن ماعِص بن قَیْس بن خَلْدَه. چهارم: عابد بن ماعِص بن قیس بن خَلْدَه. پنجم: مسعود بن سعد بن خَلْدَه.

و از جماعت بنی‌العَجْلان بن عمرو بن عامر بن زُرَیق، سه (۳) تن بودند: اول: رفاعَة بن رافع بن مالک بن العَجْلان. دویم: برادرش خَلّاد بن رافع. سیم: عُبَید بن زید بن عامر بن العَجْلان.

و از بنی‌بیاضة بن عامر بن زُرَیق شش (۶) تن بودند: اول: زیاد بن لَبید بن ثَعْلَبة بن سنان. دویم: فَرْوة بن عامرة بن وَدْفَه و به روایتی وَرِقه. سیم: خالد بن قیس بن مالک بن العَجْلان. چهارم: رُجَیْلَة بن ثَعْلَبة بن خالد[1]. ابن هشام گوید: دُجَیله. پنجم: عَطِیَّة بن نُوَیْرة بن عامر. ششم: خَلِیْفة بن عَدِیّ بن عمرو. ابن هشام گوید: عَلِیفَه.

و از جماعت بنی‌حبیب بن عبد حارثة بن مالک یک تن بود. هو رافع بن المُعَلّی

---

۱. مغازی: رُحَیْلَة بن ثعلبة بن خالد (۱۲۳/۱).

بن لوذان بن حارثه[۱].

و از جماعت بنی‌النّجار و هو تَیْم‌الله بن ثَعْلَبة بن عَمْرو بن الخَزْرَج، ثم من بنی‌غَنْم مالک بن النّجار، ثم من ثَعلبةبن عَوف بن غَنم یک تن بود: هو اَبُواَیّوب خالد بن زید بن کُلَیْب بن ثَعْلَبه[۲].

و از جماعت بنی‌عُسَیرة بن عَبد بن عَوف بن غَنْم یک تن بود، و هو ثابت بن خالد بن النُّعمان بن خَنْساء بن عُسَیره. ابن هشام گوید: عُشَیره.

و از جماعت بنی‌عمرو بن عبد عوف بن غَنم دو (۲) تن بودند: اول: عَمّارَة بن عَزْم[۳] بن زید بن لَوْذان بن عَمْرو. دویم: سُراقة بن کعب بن عبدالعزی.

و از جماعت بنی‌عُبَید بن ثَعْلَبة بن غَنْم دو (۲) تن بودند: اول: حارثة بن النُّعمان بن زید بن عبید. ابن هشام گوید: نعمان بن نفع بن زید. دویم: سلیم بن قَیْس بن فَهْد.

و از جماعت بنی‌عائذ بن ثَعْلَبة: ابن هشام گوید: بنی‌عابد، [دو (۲) تن بودند]: اول: سُهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ؛ دوم عدی بن اَبی الزَّغباء[۴] حلیف ایشان بود و از قبیلهٔ جُهَیْنه.

و از جماعت بنی‌زید بن ثعلبه بن غَنم سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن اَوْس بن زید. دویم: ابوخُزَیْمة بن اَوْس بن زید بن اَصْرم بن زید. سیم: رافع بن الحارث.

و از بنی‌سواد بن مالک بن غَنم ده (۱۰) تن بودند: اول: عوف. دویم: مَعُوّذ. سیم: مُعاذ، ایشان پسرهای حارث بن رفاعة بن سوادند. ابن هشام گوید: رفاعة بن حارث بن سواد. و این جماعت را بنوعَفْراگویند. و عَفْرا به روایت ابن هشام، دختر عَبید بن ثَعْلَبة بن غَنْم بن مالک بن النّجار است. چهارم: نعمان بن عمرو بن رِفاعَة بن سواد و به روایتی نُعَیمان نام داشت. پنجم: عامر بن مُخَلَّد بن الحارث بن سواد. ششم:

یعنی: راه راست نمود با اینکه خود به راه نیست. و جماعت بنی‌زهره یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن مرد جنگی بودند و به روایتی بعد از مراجعت ایشان، لشکر قریش نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن به جای بود.

مع‌القصه چون اَخْنَس به مکه درآمد، ابوسفیان را دیدار کرد. تصمیم عزم قریش و ابرام ابوجهل را در کار رزم بازنمود. ابوسفیان گفت: یا بَنی زُهْرَةَ لا فی الْعیرِ وَ لا فی النَّفیرِ. و این سخن در عرب مثل شده. و اَخْنَس را از این روی اَخْنَس نامیدند که از کار حرب بازنشست.

بالجمله ابوسفیان در این وقت گفت: وا قَوماهُ هٰذا عَمَلُ ابْنِ هِشامٍ. این بگفت و چون از متابعت و مطاوعت[1] قریش گزیر نداشت، ساز راه کرده، به مشرکان پیوست و در جنگ بدر جراحتها یافت و بگریخت، چنانکه مذکور می‌شود.

بالجمله دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اُثَیل[2] را لشکرگاه کرد و کفار نیز از آن سوی نزدیک شدند. چون شب درآمد، پیغمبر فرمود: کیست که امشب پاس لشکر ما بدارد؟ شخصی برخاست و گفت: اینک من حاضرم. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذَکوان بن عبدقیس. فرمود: بنشین و باز آن سخن اعادت کرد، هم شخصی برخاست فرمود: کیستی؟ گفت: ابن عبدقیس. فرمود به جای باش و باز آن سخن تکرار کرد، نیز مردی برخاست که حاضرم. فرمود: که باشی؟ گفت: منم ابوسُبَیع.

در این وقت رسول خدای فرمود: هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید. اَبُوسُبَیع عرض کرد که: هر سه نوبت من بودم که خویشتن را به نام و لقب و کنیت می‌خواندم. پیغمبر در حق او دعای خیر بگفت و او به طلایه لشکر بیرون شد.

لکن مسلمانان دور از آب جای دشتند و از بهر وضو و غسل و دیگر کارها سخت به آب محتاج بودند و شیطان در ایشان می‌افکند[3] که اگر شما مسلمانید و رسول خدای خبر فتح به شما می‌دهد، چگونه تشنه مانده‌اید و کفار سیراب می‌باشند؟

چون مسلمانان از این اندیشه بیمناک شدند، و در حال سحابی متراکم[4] پدیدار گشت و بارانی سخت ببارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند و ریگستانی که در

---

۱. مطاوعت: پیروی، فرمانبرداری.
۲. اُثَیْل: موضعی است میان بَدر و صفرا.
۳. در ایشان می‌افکند: وسوسه می‌کرد.
۴. سحاب متراکم: ابر روی هم انباشته

جایگاه ایشان پای تا به زانو درمی‌برد سخت شد و رفتن بر آن سهل گشت و جایگاه قریش ازگل و لای انباشته شد و مرور بر ایشان مشکل افتاد و این آیت مبارک بر این آمد: اِذْ یُغَشّیکُمُ النُّعاسَ اَمَنَةً وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمآءِ مآءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدامَ[1] خلاصهٔ معنی آن است که: از اول خواب باران بر شما آمد تا پاک سازد پلیدی‌های شما را و محکم بدارد دلهای شما را و استوار کند قدمهای شما را بر زمین.

مسلمانان را بدین آیت دل قوی گشت و بامداد از آنجا کوچ داده، شب هفدهم رمضان به اراضی بدر درآمدند. رسول خدای فرمود: تا بر سر چاه اول فرود شدند. حُباب بن المُنْذِر عرض کرد که: حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم؟ پیغمبر فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: اگر فرمائی بر سر چاه آخر فرود شویم و از بهر جماعت خود آبگیری کنیم و چاههای دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در مقاتله با ما آب نباشد؟ جبرئیل علیه‌السلام فرود شد و عرض کرد: رأی حُباب را استوار دارید.

پس رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینباشت[2] و یک چاه از بهر لشکر خویش گشاده بداشت و لشکر چاه گرفتند و آبگیری حفر نمودند و آنجا [illegible]

فی مَواطِنِ الْبَأْسِ مِمّا یُفَرِّجُ اللهُ بِهِ الهَمَّ و یُنْجی بِهِ مِنَ الْغَمِّ، تُدْرِکُونَ بِهِ النَّجاةَ فی الْآخِرَةِ، فیکُمْ نَبیُّ اللهِ یُحَذِّرُکُمْ و یَأْمُرُکُمْ فَاسْتَحْیُوا الْیَوْمَ أَنْ یَطَّلِعَ اللهُ عَلیٰ شَیْءٍ مِنْ أَمْرِکُمْ یَمْقُتُکُمْ عَلَیْهِ فَإِنَّهُ تعالیٰ یَقُولُ: **لَمَقْتُ اللهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ**[1] أُنْظُرُوا إِلَی الَّذی أَمَرَکُمْ بِهِ مِنْ کِتابِهِ و أَراکُمْ مِنْ آیاتِه وَ ماأَعَزَّکُمْ بِهِ بَعْدَالذِّلَّةِ، فَاسْتَمْسِکُوا بِهِ یَرْضَ رَبُّکُمْ عَنْکُمْ و أَبْلُوا رَبَّکُمْ فی هٰذِهِ الْمَواطِنِ أَمْراً تَسْتَوْجِبُوا بِهِ الَّذی وَعَدَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و مَغْفِرَتِه، فَإِنَّ وَعْدَهُ حَقٌّ و قَوْلَهُ صِدْقٌ وَ عَقابَهُ شَدیدٌ و إِنَّما اَنَا و اَنْتُمْ لِلّٰهِ الْحَیِّ الْقَیُّوم إِلَیْهِ اَلْجَأْنا ظُهُورَنا وَ بِهِ اِعْتَصَمْنا و عَلَیْهِ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْهِ الْمَصیرُ وَ یَغْفِرُاللهُ لی وَلِلْمُسْلِمینَ.

[یعنی:

اما بعد، من شما را به چیزی برمی‌انگیزم که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می‌کنم که خدایتان آن را نهی فرموده است، پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است به حقّ فرمان می‌دهد، صدق و راستی را دوست می‌دارد، اهل خیر را در مقابل پاداش می‌دهد، ذکر او را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حقّ قرارگرفته‌اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی‌فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبائی به هنگام سختی، از چیزهائی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می‌زداید و از غم نجات می‌دهد و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می‌دهد و امر می‌کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند و خداوند می‌فرماید: «دشمنی خدا سخت‌تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است» (قسمتی از آیه ۱۰ سورهٔ مؤمن) توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است، و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسّک جویید تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای

---

۱. مؤمن، ۱۰: دشمنی خدا سخت‌تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است.

خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعدهٔ خدا حق، گفتار او درست و عقاب او شدید است. و به درستی که من و شما همه مورد نظر خداییم، خدای زنده و پاینده، به او پشتیبانی داریم، به او پناه می‌بریم، بر او توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست، خداوندا، من و همهٔ مسلمانان را بیامرز].

و نیز با لشکریان فرمود:

تا نفرمایم حمله نکنید و اگر به سوی شما تاختن کنند، تیرباران کنید و چنان کار کنید که تیرهای شما به نهایت نشود.

از آن پس به عَریش آمد و پسر ابوقحافه نیز با او به عریش رفت و سعد بن مُعاذ با بعضی از انصار برای حفظ و حراست از بیرون عریش رده شدند.

آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند، به مفاد: **اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها و تَوَکَّلْ عَلَی‌اللهِ اِنَّهُ هُوَالسَّمیعُ الْعَلیمُ**[1] یعنی: اگر به صلح گرایند[2]، تو نیز آشتی کن و تکیه کن بر خدا که او شنوا و داناست.

هرچند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، از بهر آنکه جای سخن نماند، عمر بن الخطّاب را به سوی ایشان فرستاد و پیام داد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت[3] جوئیم، چه شما عشیرت منید و خویشاوندان من باشید. شما نیز چندین با من به معادات و مبارات[4] نروید. مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم، هم از بهر شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد، شما به آرزوی خود برسید، بی‌آنکه رنجی بکشید.

عمر برفت و با صف قریش نزدیک شده و این کلمات را با صنادید آن جماعت بیان نمود. از میانه عُتْبَه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمّد بتابد، رستگار نشود و شتر سرخ موئی که سوار بود، برانگیخت تا مردم را از این خبر آگهی دهد. پیغمبر در صف خویش عُتْبه را

---

۱. انفال، ۶۱: اگر به صلح مایل شوند تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای داناست.
۲. گرائیدن: به معنی رغبت کردن و میل کردن است.
۳. مبادرت: پیشی گرفتن
۴. مبارات: به معنی دشمنی و خصومت است.

می‌نگریست، فرمود: اِنْ یَکُ فی اَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَیرٌ، فَفی صاحِبِ الْجَمَلِ الْاَحْمَرِ اِنْ یُطیعُوهُ یَرْشُدُوا. [یعنی]: اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند، نجات یابند.

و عُتْبه همچنان در پیش روی صف بانگ برمی‌داشت و می‌گفت: یا مَعْشَر قُریش: اَطیعُونی الیَومَ وَ اَعْصُونی الدَّهر. اِنَّ مُحمَّداً لَهُ اِلّ وَ ذِمَّةٌ وَ هُوَ اِبنُ عَمِّکُم، فَخَلّوهُ وَ العَرَبَ فَاِنْ یَکُ صادقاً فَاَنْتُم اَعلی عَیناً بِه وَ اِنْ یَکُ کاذِباً کَفَتکُم ذُؤبان العَرَبِ اَمْرَهُ. آنگاه گفت: ای قریش! گفتار مرا پذیرفتار باشید و جانب محمّد را که پسرعم و بهتر و مهتر شما است، رعایت کنید. آن مال که از قافله قریش در بطن نخله برفت، بر خویش نهادم که ادا کنم و خون عمرو بن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم.

ابوجهل چون این بدید، بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عُتْبه بازشوند و او تذکره خیری بگزارد[1]، پس در تاب شد و با او خطاب کرد که: هان ای عُتْبه این چه آشوب است که افکنده‌ای؟ همانا از بیم بنی عبدالمُطّلب، از بهر مراجعت حیلتی کرده‌ای؟ عُتْبَه برآشفت و گفت: مرا با بددلی نسبت کنی و خائف[2] خوانی! و از شتر به زیر آمده و ابوجهل را نیز از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما و تو نبرد کنیم تا بر مردمان مکشوف سازیم، که جبان[3] کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند.

همانا در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم می‌نامیدند و نسب او شمرده شد، از غایت جهل که او را بود به ابوجهل نامور گشت و حسان بن ثابت، این شعر از بهر وی گوید:

سَمّاهُ مُغَیرةٌ اَباحَکَم — وَاللهُ سَمّاه اَباجَهلٍ
فَما یُجیءُالدَّهرَ مُعْتَمِراً — اِلّا وَ مِرجَلُ جَهْلِه یَغلی
اَبْقَت ریاسَتُهُ لِمُغَیرةٍ — غَضَبَ اِلاهِ وَ ذِلّة الاَصْلِ
اِن یُنْتَصَر یَدٌ مِی الجَبینَ — وَ اِن یَلْبَث قَلیلاً یَعُودُ بِالرَّحلِ
قَدْر امِنی الشُّعراءُ فَانْقَلَبوا — عَنّی بِاَفْوَقِ ساقِطِ النَّصْلِ
وَ یَصدُّعَنّی المُفْحَمُون کَما — صَدَّالبَکارَةُ عَنْ حَرِی الفَحْلِ

---

۱. یعنی برای خود نام نیکی باقی گذارد.
۲. خائف: بددل، ترسان
۳. جبان: ترسان

شروع به جنگ

در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار، به جوش و جنبش آمدند و چهار (۴) کس از اصحاب پیغمبر مُعْلَم[۱] بودند و بر سر مغفر عصابه[۲] داشتند: علی علیه‌السلام به صوف بیضا و ابودُجانه به عصابهٔ حمرا و زبیر به عصابهٔ صفرا و حمزه علیه‌السلام به ریش نعامه[۳] مُعْلَم بود.

بالجمله اول کس عُتْبه بود که آهنگ میدان کرد، از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت داد، پس بی‌توانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت، در همه لشکر خُودی نبود که با سر او راست آید، لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شَیْبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آئید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر کر و فری[۴] نموده، مبارز طلب فرمودند.

از سوی مسلمانان عَوف و مَعُوذ، پسران حارث و عبدالله بن رَواحه در برابر ایشان شدند که نبرد آزمایند. عُتْبه گفت: شما چه کسانید؟ و از کدام قبیله‌اید؟ ایشان گفتند: ما از جمله انصاریم. عُتْبه گفت: شما هم‌آهنگ ما نیستید و ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که: ای محمّد! از بنی‌اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء[۵] ما شمرده شود.

رسول خدای نیز نمی‌خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند. پس علی علیه‌السلام و حمزة بن عبدالمُطّلب و عُبَیدة بن الحارث بن المُطّلب بن عبدمناف را رخصت رزم داد: و این هر سه تن، چون شیران آشفته به میدان شتافتند و حمزه گفت: اَنا حَمْزَة بن عَبْدُالمُطَّلِب اَسَدُالله وَ اَسَدُ رَسُولِهِ. فَقالَ عُتْبَه: کُفُوٌ کَریمٌ وَ اَنا اَسَدُالحُلَفاءِ. و از این سخن عُتْبه خود را سید حلفاء مطیبین شمرد و ایشان بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعُزّی و بنی تَیم و بنی زُهْره و بنی‌الحارث بن فِهرند که پنج قبیله‌اند و بر اتفاق سوگند یاد کردند. ـ و تفصیل اهل حَلَف مطیّبین، و حلف فضول در کتاب اول ناسخ‌التواریخ مرقوم شد ـ.

---

۱. معلم: نشان داشت و بدان شناخته می‌شد.
۲. عصابه: چیزی راگویند از حریر یمنی یا پارچه دیگری که بر سر و پیشانی بندند.
۳. ریش نعامه: پر شترمرغ
۴. کر و فر: پیش و پس رفتن و جولان دادن
۵. اقران و اکفاء: همسران، همدوشان، همردیفان.

بالجمله امیرالمؤمنین علی ﷺ با ولید، دچار گشت و حمزه با شَیْبه درآویخت و عُبَیده را کار با عُتْبه افتاد. پس علی ﷺ این رجز برخواند:

أَنَا ابْنُ ذِی الْحَوْضَیْنِ عَبْدِالْمُطَّلِب و هاشِکِ الْمُطْعِمِ فِی الْعامِ السَّغِب
أُوفی بِمیثاقی وَ أَحْمی عَنْ حَسَبٍ[1]

[یعنی] که: منم فرزند عبدالمطلب که سقایت حجاج[2] همی کرد و منم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد. و بر ولید حمله برد و زمین جنگ را با او تنگ آورده، در حمله نخستین شمشیری به بازوی چپ او فرود آورد، چنانکه دستش از بن قطع شد. پس ولید بخمید[3] و دست خویش را با دست راست برگرفته به جانب علی تاختن کرد و چنان بر سر آن حضرت بکوفت که علی ﷺ می‌فرماید: گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتری ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و به جانب پدر خویش عُتْبه بگریخت تا مگر جان به سلامت برد.

علی ﷺ از دنبالش بشتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن به سوی کفار قریش فراداشته، بفرمود:

«بیت»

قَدْ عَرِفَ الْحَرْبُ الْعَوانُ آنی مَعی سَلاٰحی و مَعی مِجَنِّی
بازِلٌ[4] عامَیْنِ حَدیثُ سِنٍّ و صارِمٌ یُذْهِبُ کُلَّ ضِغْنِ
سَنَحْنَحُ[5] اللَّیْلِ کَأَنّی جِنّی أُقْصی بِهِ کُلَّ عَدُوٍّ عَنّی
أَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِکُلِّ فَنٍّ لِمِثْلِ هٰذا وَلَدَتْنی أُمّی[6]

و این سخن را عبدالله بن رَواحه به نظم کرده است:

---

۱. من پسر عبدالمطلبی هستم که دارای دو حوض است و پسر هاشمی که در سال قحطی و گرسنگی غذا می‌داد. به پیمان خود وفا می‌کنم و از فامیل خود دفاع می‌کنم.
۲. آب دادن حاجیان
۳. خمیدن: کج شدن، خم شدن
۴. بازل: شتری است که سال هشتم را تمام کرده به سال نهم در آید، این وقت او را بازل عام و بازل عامین گویند و قوت آن به کمال رسیده باشد.
۵. رجل سنحنح: یعنی مردی که شب نمی‌خوابد.
۶. جنگ پیشین دانسته است که اسلحه و سپر همراه من است. جوانی هستم در کمال نیرو و شمشیرم کینه‌ها را می‌برد. شب را نمی‌خوابم و مانند پری دشمن را از خود می‌رانم. با تمام وسایل و ابزار رو به جنگ می‌آورم، برای چنین کار مادرم مرا زائیده است.

لَـیْهِنَ[1] عَـلِیّاً یَـوْمَ بَـدْرٍ حُـضُورُهُ و مَشْـهَدُهُ بِـالْخَیرِ ضَـرْباً مُـرَعْبِلاً
و کانَ لَهُ مِـنْ مَشْـهَدٍ غَـیرِ خامِلٍ یَـظِلُّ لَـهُ رَأْسُ الْکَـمِیِّ مُـجَدَّلاً
و غادَرَ کَبْشَ الْقَوْمِ فی الْقاعِ ثاوِیاً تَـخالُ عَـلَیْهِ الزَّعْـفَرانَ الْـمُعَلَّلا
صَـرِیعاً یَـنُوءُ الْـقَشْعَمانُ بِـرَأْسِهِ و تَدْنُوا اِلَیْهِ الضَّبْعُ[2] طُولاً لِـتَأْکُـلا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت، هنگام قتل عَمْرو بن عَبدوَدّ گوید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد:

وَ لَـقَدْ رَاَیْتُ غَـداةَ بَـدرٍ عُـصْبَةً[3] ضَرَبُوکَ ضَرباً غَیر ضَرْبِ الْمُحضِرَ
اَصْـبَحْتَ لاتُـدْعِی لِـیَومٍ کَـرِیهَةٍ[4] یـا عَـمْرُو اَوْ لِـجَسِیمِ اَمرٍ مُـنْکَرِ

چون بعضی از مردم بنی‌عامر، در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به شرح آورده، شایسته نمود که در اینجا رقم شود:

کَـذِبْتُم وَ بَـیْتِ‌اللهِ لَـم‌تَقْتُلُونَنا وَ لِکنِ بِسَیفِ اَلهاشِمِیَّین فَافْخِرُوا
بِسَیفِ اِبنِ عَبدِاللهِ اَحْمَدَ فی الوَغا بِکَـفٍّ عَـلِیٍّ نِلْتُمْ ذاکَ فَاقْصِرُوا
وَ لَم تَقْتُلُوا عَـمْرو بنِ وَدٍّ وَ لااِبنَهُ وَ لکِـنَّه اَلکُـفُوالکَـرِیمُ الغَـضَنْفَرُ
عَلِیٌّ الَّذی فی الفَخْرِ طالَ ثَناءُهُ فَلاتَکثِرو الدَّعوی عَلیهِ فَتَفْخَرُوا
بِـبَدرٍ خَـرَجْتُم لِـلْبَرازِ[5] فَـرَدَّکُـم شُـیُوخُ قُـرَیْشٍ جَـهْرَةً فَـتَاَخَّرُوا
فَـلَمّا اَتَـاهُم حَـمْزَةٌ وَ عُـبَیْدَةٌ وَ جـاءَ عَـلِیٌّ بِـالمُهنَّدِ مُـخطِرٌ
فَـقالُوا نعم اَکفاءُ صِدقٍ فَاَقبَلُوا اِلَـیهم سِـراعاً اِذبَـغَوا وَ تَـجَبَّرُوا
فَـجالَ عَـلِیٌّ جَـوْلَةً هٰـاشِمیَّةً فَـدَمَرَّهُم لَـمّا عَـتَوا وَ تَکَـبَّرُوا
فَـلَیْسَ لَکُـم فَـخْرٌ عَـلَیْنا بِـغَیرِنا وَ لَـیْسَ لَکُـم فَـخرٌ یُـعَدُّ وَ یُـذکَرُ[6]

---

۱. لهین: هر آینه گوارا باد. ۲. ضَبُع: کفتار را گویند.
۳. عُصبة: جماعت مردم از ده تن تا چهل تن را گویند.
۴. یوم کریهه: کنایه از روز جنگ است. ۵. براز: بیرون شدن میان دو صف به حرب.
۶. چون حسان از مردم انصار و اهل مدینه بوده است و در اشعار خود دلاوری مسلمین را به رخ کفار می‌کشد، مردی از بنی‌عامر که اهل مکه است در جواب او این اشعار را می‌گوید که خلاصه‌اش این است:
سوگند به خانه خدا که دروغ می‌گوئید. شما ما را نکشتید، بروید به شمشیر و بازوی علی بنازید. شما عمرو بن عبدودّ و پسر او را نکشتید بلکه شیر جوانمرد: علی کشت. ←

اکنون بر سر سخن رویم. علی ﷺ این رجز برخواند:

تَبّاً و تَعْساً لَکَ یَابْنَ عُتْبَه أَسْقیکَ مِنْ کَاْسِ الْمَنایا شَرْبَه
وَ لاأُبالی بَعْدَ ذاکَ غِبَّه[1]

و اما حمزه و شَیْبه با هم درآویختند و با خاک و خون بیامیختند، و چندان شمشیر برهم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست. پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچفسیدند. و هریک همی خواست تا آن دیگر را بر خاک افکند. مسلمانان از دور چون این بدیدند، ندا دردادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمّت غلبه کرده. علی ﷺ به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شَیْبَه بلندتر بود، فرمود: ای عمّ! سر خویشتن به زیر کن. حمزه رضی‌الله عنه سر فرود کرد. پس علی ﷺ تیغ براند و یک نیمه سر شَیْبه برفت.

اما عُبَیْدة چون با عُتْبَه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی‌توانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرود کرد. تا نیمه سر بدرید و همچنان عُتْبَه در زیر تیغ شمشیری بر پای کرد عبیده افکند، چنانکه هر دو ساقش قطع شد و یک دو شعر بگفت که این بیت از آن است:

فَاِنْ قَطَعُوا رِجْلی فَاِنّی مُسلِمٌ وَ اَرْجُوبِه عَیشاً مِنَ‌اللهِ عالِیا
فَاَلْبَسَنِی الرَّحمنُ مِن فَضْلِ منّه لِباساً مِنَ الاِسلام غطّی المَساوِیا

از آن سوی چون علی ﷺ از کار قتل شیبه نیز بپرداخت، آهنگ عتبه ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشه جان او را نیز بگرفت.

همانا در قتل هر سه تن پایمردی[2]، علی را بود، از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده می‌فرماید: و عِنْدِی السَّیْفُ الَّذی أَعْضَضْتُهُ أَخاکَ و خالَکَ و جَدَّکَ یَوْمَ بَدْرٍ.[3]

← شما در جنگ بدر به میدان آمدید و بزرگان قریش با شما نجنگیدند ولی چون حمزه و عبیده و علی با شمشیر هندیش آمدند پذیرفته و با آنها جنگیدند. در آنجا هم علی حمله هاشمی کرده و همه را به خاک افکند، پس شما افتخاری از غیر ما بر ما ندارید.

۱. مرگ بر تو باد ای پسر عتبه. اکنون ترا شربت مرگ می‌آشامانم و از عاقبت آنهم باک ندارم.

۲. پایمردی: مددکاری و یاوری

۳. در اینجا از مرحوم سپهر مسامحاتی دیده می‌شود زیرا اولاً این جمله را حضرت در ←

هند دختر عتبه این شعرها در مرثیه پدر بگفت:

اَعَیْنَیَّ جُودا بِدَمع سَرِب عَلی خَیرُ خِندِفِ لَمْ‌یَنْقَلِب
تَداعی لَهُ رَهْطَهٌ غُدْوَةً بَنُوهٰاشِمٍ وَ بَنُوالمُطَّلِب
یُذیقُونَهُ حَرَّ أسیافِهِم یُعَلُّونَهُ بَعد مٰا قَدْشَجِب

اکنون بر سر سخن رویم: علی علیه‌السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید. او چشم باز کرد، قالَ: أَما وَاللهِ لَوْکانَ أَبُواطالِبٍ حَیّاً لَعَلِمَ أَنّی أَحَقُّ بِما قالَ حینَ یَقُولُ:

کَذِبْتُمْ وَ بَیْتِ‌اللهِ نُخْلی مُحَمَّداً وَ لَمّا نُطاعِنْ دُونَهُ و نُناصِلِ
وَ نَنْصُرُهُ حَتّیٰ نُصَرَّعَ حَوْلَهُ و نَذْهَلَ[1] عَنْ أَبْنائِنا وَالْحَلآئِلِ[2]

گفت: با خدای سوگند یاد می‌کنم که اگر ابوطالب زنده بود، می‌دانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قائل شعرهای او باشم، زیرا که در راه رسول خدای، جان دادم. پیغمبر را تعریض[3] او بر ابوطالب گران آمدو او را از این تذکره بازداشت و از بهر ابوطالب و او هر دو تن استغفار کرد.

آنگاه عبیده گفت: یا رسول‌الله اَوَلَسْتُ عَلَی‌الاِسْلامِ؟ پیغمبر فرمود: بَلی وَ عَلَی الشَّهادَةِ عرض کرد: من بر دین اسلام نیستم؟ پیغمبر فرمود: مسلمانی و شهید نیز باشی و مغز از ساق عبیده می‌رفت و هنگام مراجعت از بدر، در ارض صفرا یا روحا وفات یافت، وهم در آنجا مدفون گشت، و او ده (۱۰) سال از پیغمبر به سال افزون بود.

← نامه‌ای که به عنوان جواب معاویه مرقوم می‌دارد ذکر فرموده است نه آنکه در میدان جنگ و به عنوان خطاب باشد و ثانیاً اصل جمله چنین است: وَ عِنْدِیَ السَّیْفُ الَّذِی اَعْضَضْتُهُ بِجَدِّکَ وَ خالِکَ وَ أَخِیْکَ فِی مَقامٍ واحِدٍ. (یعنی: و شمشیری که با آن پدربزرگ و دائی و برادرت را در یک نبرد از پا در آوردم با من است). برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب نهج‌البلاغه. (ب)

۱. ذهل: فراموش کردن.

۲. گفت: آری، به خدا اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که من به شعری که سروده است شایسته‌ترم زمانی که می‌گفت: سوگند به خانهٔ خدا که دروغ گفتید ما محمد را واگذاریم و از او دفاع نکنیم؟! او را یاری می‌کنیم تا در گردش به خاک افتیم و از همسران و فرزندان خود هم فراموش خواهیم کرد.

۳. تعریض: گوشه زدن.